

برقوت برنتت



عظمت وانحطاط شهرها گونی

ترجمه مینو ملک خانی
مهدی اسفندیار فرد

برتولت برشت

BERTOLT BRECHT

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

عظمت و انحطاط شهر ماه‌هاگونی

آپرت

ترجمه

مهدی اسفندیار فرد

مینو ملک‌خانی

(از متن اصلی)

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

برشت، برتولت

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی

ترجمه مهدی اسفندیار فرد - مینو ملک‌عانی

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ: چاپخانه سپهر - تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۳۴۹ - ۱۳۵۳/۲/۳۰

حق چاپ محفوظ است.

پیشگفتار

ترجمه دقیق‌تر عنوان این اثر اعتلاء و انحطاط شهر ماه‌هاگونی باید باشد که به جهت نامأنوس بودن لفظ «اعتلاء» عظمت را به جایش نهادیم. هم از نظر نزدیکی معنای آن به «اعتلاء» و هم از جهت مصطلح‌تر بودنش در بین مردم. لکن معادل «اعتلاء» به معنای بلندپایه شدن و برتری یافتن برای واژه *Aufstieg* دقیق‌ترین و کامل‌ترین معادل است.

این اثر را برتولت برشت در فاصله سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۲۹، چند ماه پس از اتمام نمایشنامه *دهان دپولی* به رشته تحریر کشید. خلق این نمایشنامه در سالهایی صورت پذیرفت که بحران اقتصادی بیمانندی سراسر اروپا را در بر گرفته بود و بدون تردید تأثیرش در زندگی و آینده مردم اروپا چنان شدید بود که فضای کلی نمایشنامه حاضر از اثرات زیانبار آن بحران عظیم سرمایه‌داری نمی‌توانست برکنار بماند.

عظمت و انحطاط شهر ماه‌هاگونی که به شکل «اپرت» نوشته شده بدعتی است تازه در اسر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و با رنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

برشت در تحلیلی که بر این نمایشنامه اپرایی در مؤخره نمایشنامه نگاشته، اپرا و امکانات دگرگونی آن را بررسی کرده و لزوم تغییرات کلی در اساس اپرا و نحوه اجرای آن را یادآوری کرده است. لیکن به جهت کلیت و ایجاز مؤخره «ماه‌هاگونی» ضرورت داشت که ترجمه قسمتی از آن را با توضیح کافی در مقدمه حاضر بگنجانیم و ترجمه بخشی دیگر از آن را زیر عنوان «ملاحظات» در خصوص اپرای ماه‌هاگونی، بی هیچ توضیحی ارائه دهیم.

برشت در نخستین فصل «ملاحظات» خود، بر گروه نوآوران که هرگونه تغییری را به سائقه نوسانات مالی و رشد درآمدهای شخصی ارزیابی می‌کنند به سختی می‌تازد و آنها را دلالتان هنر و روشنفکران متظاهر می‌نامد و تجدید اپرای گذشته را به صورت سطحی و بدون تغییرات بنیادی رد می‌کند.

می‌گوید:

اولا اپرا باید از نظر ضرورت‌های زبان بررسی و شکل ارائه آن بکلی عوض شود. زیرا که اپرا به جهت طولانی بودنش، هم خسته کننده است، هم گران. از آن جهت خسته کننده که ترکیبی است درهم و معشوش از موسیقی و داستانهای دراماتیک و محتوای طبقاتی؛ و هم گران است، زیرا خود را با اسکانات اقتصادی طبقات نواخته تطبیق نداده است.

برشت بر این نکته تأکید می‌کند که:

باید در برابر هجوم طبقات نواخته که دارای امیال و خواسته‌های جدیدی هستند به تفکر نشست و خود را با امیال آنها تطبیق داد، زیرا همانطور که طبیعی‌ترین حقوق یک انسان آزادی و بهره‌وری از این آزادی است، باید به آنها اسکانات آزاداندیشی داده شود تا در پرتو این اسکانات بتوانند از هنر، به عنوان یک پدیده اجتماعی سود ببرند و مستقلا به داوری‌نشینند. ولی نوآوران اپرا تنها از این اصل دفاع می‌کنند که باید اپرا را به نوآوریهای گوناگون هدایت کرد و هر تازه‌ای را پذیرفت و آزاداندیشی، گفتگو و قضاوت را در این «تازه‌ها» راه نداد.

لازم است این همه فروتنی و اخلاص را که برای پیشبرد نوآوری عنوان می‌شود به دلایل اقتصادی منتسب کرد که از جهاتی برای نوآوران ناشناخته مانده است. نهادهای مختلف هنری نظیر اپرا، نمایش و غیره و وسایل ارتباط جمعی به ویژه مطبوعات، نظر خود را در پوششی از ابهام قرار داده و در توجیه و تفسیر این کار اصرار می‌ورزند. در حالی که آنان هنر و اندیشه را (موسیقی، شعر و نقد هنری) دیر زمانی است در خدمت افزایش بازدهی محصول خود گمارده‌اند. آنها باید بدانند که خواسته طبقة کارگر از هنر، تسلط امیال آنان بر این پدیده اجتماعی است.

برشت قدرت مطلق و بیچون و چرای «آپارات» را نمی‌پذیرد. زیرا آپارات وسیله‌ایست که باید تفکرات هنرمند را در گستره خویش نشان دهد نه آنکه هنر را در خدمت خود گیرد.

«هنرمندان در زمان ما می‌کوشند که برای «آپارات» غذای مناسبی پیدا کنند و اشتیهای سیری‌ناپذیر دستگاهها را ارضاء نمایند، ولی

در واقع این یک اشتباه و انحراف مسلم است که اوضاع و احوال را از آنچه هست تیره‌تر می‌کند و سرانجام ناخوشایندی دارد که خود بر آن وقوف ندارند. اعمال کنونی هنرمندان نوآور که تنها به آپارات متکی هستند، ایشان را درست در اختیار دستگاهی می‌گذارد که در حقیقت باید در اختیار آنها باشد، به این بهانه که، (ماشین به راه خود می‌رود) و (آن را نمی‌توان مهار کرد) بنابراین نوآوری و حاکمیت نسجیده‌ای که آنها برای آپارات قایلند به دستاوردهایشان خصلت سوداگری می‌بخشد که نتیجه‌اش به خدمت گرفتن هنر برای تغذیه دستگاههاست. از اینرو هر هنری به تبع خلاقیت آن آزمون‌ی است برای «آپارات» و نه این دستگاهها وسیله‌ای برای نمایش خلاقیت هنر جمعی.

برشت بلافاصله نقش آپارات و ضرورت وجودی آن را گوشزد می‌کند و پذیرش آن را در حد متعادل تأکید می‌کند.

«البته وجود «آپارات» به دلیل وجود اجتماعات ضروری است ولی باید تابع آن چیزی باشد که حرکت به سوی کمال نام دارد. به سوی ترقی و تکامل اجتماعی و پذیرش اصلی که جامعه در خود نهفته دارد. بدین ترتیب هر نوآوری و بدعتی باید عمل اجتماعی را مورد تحلیل قرار دهد و توجه بیش از حد به آپارات تفریح سالم شبانه مردم را به خطر نیاندازد.»

برشت نوآوری واقعی را در تغییر بنیادی پدیده‌ها می‌داند و یادآوری می‌کند: «هر بدعتی در هنر اگر بنیادی باشد مورد تأیید است. درنگ و تردید در بازگویی حقایق به بهانه سیستم حکومتی معین، نمی‌تواند سطحی نگریستن به هنر را توجیه کند. پیشروترین نوآوران بی‌آنکه در مورد دگرگونی دستگاهها و گرفتن قدرت و اختیار مطلق از آپارات بیاندیشند، علاقه دارند مالک دستگاهی باشند که بتواند در جهت منافع آنها کار کند. آپارات فکر آنها را بپذیرد، آپارات به نسبت سوددهی تغییر یابد، آپارات خود را با آنان وفق دهد و تمامی اینها ناشی از آنست که نوآوران هنوز مفهوم اساسی هنر و نقش

۱- برشت آپارات را در مفهوم وسیعی بکار برده است. بطور کلی هر دستگاهی که اندیشه و افکار انسانی را منتشر می‌کند و تعمیم می‌دهد. به عقیده برشت دستگاهها دارند بر اندیشه انسان حاکم می‌شوند.

اجتماعی آن را باز نیافته‌اند. آپارات با آنها وبدون آنها به کار خود ادامه خواهد داد. نمایشنامه‌ها هرشب به روی صحنه آورده خواهند شد و تنها به مقادیری مواد خام نیاز خواهند داشت^۱

می‌توان نتیجه گرفت که وابستگی هنرمندان نوآور به آپارات بی‌اعتنایی شرم‌آوری است نسبت به احکام و عقاید مردم و نگرش انتقادی آنان.

باید در نظر داشت که این نوع وابستگیها در نهایت سد راه کشف ویژگیهای هنری و محدودیتی انکارناپذیر برای نوآوران واقعی محسوب می‌شود. با این حال دیگر نمی‌توان با سلب تعهد و وظیفه اجتماعی از خود، تقایص بارز هنر تولیدی را ترمیم کرد و دیگر مواظبت و مراقبت هنر اختصاصی زیر پوشش ادعای نوآوری مقدور نیست.

برشت معتقد است که روشنفکران نوآور هنر را چونان کالا به بازار عرضه می‌کنند. می‌گوید:

«هنر کالا نیست. نمی‌توان آن را به خدمت گرفت تا سرمایه گروه معینی رشد یابد. هر دستگاهی که در امر خلق و تکامل هنر دخالت دارد باید به خدمت هنر درآید و نه خود وسیله‌ای شود که ابتکار، اندیشه و ذوق هنرمند را چون غذای آماده شده ببلعد. این هنر را به تعبیری باید «هنر کالایی» نامید. وانگهی اگر بخواهیم برای لحظه‌ای با نوآوران شتابزده هم‌زمان شویم، باید کالا را به گونه‌ای دیگر بررسی کنیم. هنر کالا است؟ به صرف آنکه چنین باشد! اما کالا برای چه کسی؟ برای معدودی اورنگ‌نشین یا برای همه کسانی که به نحوی می‌خواهند این کالا را بیازمایند، آن را به دست آورند و به کار برند. پس اگر هنر «متاع» باشد باید برای همه و در اختیار همگان باشد. تعبیر متاع در آثار حماسی تعبیری شبه رمانتیک است. متاع در محتوی است. در لابلای کلمات و در مسام

۱- تولیدکنندگان هنر کاملاً به آپارات اتکاء کرده‌اند. چه از نظر اجتماعی و چه از جنبه‌های اقتصادی «آپارات» اعام اعمال ایشان را در انحصار خود گرفته و با شدت روزافزونی محصول زحمات نویسندگان، آهنگ‌سازان و متفکران را به شکل مواد مورد نیاز به خود تخصیص داده هر فرآورده‌ای که بخواهد تحویل می‌دهد.

مضامین و گفت و شنود هاست. حتی اگر بپذیریم که هنر کالا است و بپذیریم که این کالا برای استفاده وسیع مردم ساخته می‌شود، باید آن را در محتوی جستجو کنیم.

برشت معتقد است که از آپاراتها برای تأمین و گسترش «هنر کالایی» سود جسته و هنر را عملاً به سقوط و ابتذال می‌کشانند. می‌گوید:

«آپارات، به اعتبار ارزشی که هنر فروشان برای آن می‌شناسند، تنها می‌تواند ذوق مردم را به آنچه خود می‌خواهند هدایت کند. فکر آنان را به انحراف کشد تا هر محصولی که ارزان به دست آمده گران به فروش رود. پس می‌توان نتیجه گرفت که آپاراتها نه تنها وسیله تولید نیستند بلکه وسیله‌ای (ضد تولیدند).

برشت پس از شرحی کوتاه بر وظیفه راستین نوآوران و نقش آنها در تکامل هنر به تحلیل اپرا و تغییراتی که برای آن ضروری است می‌پردازد:

«همانگونه که برای تماشاگر فرسوده از کار، حق قضاوت قایلیم، نباید برای باور داشتن آنچه که در اپرا گنجانده‌ایم اصرار و ابرامی داشته باشیم. تماشاگر باید خود در فرجام و انجام کار شرکت کند. باید در آنچه می‌پندارد آزاد باشد، زیرا محتوی اگر حاوی عنصر دگرگونی باشد این دگرگونی را در هر حال به تماشاگر انقاع می‌کند. اگر محتوای اثر امیال زحمتکشانش را بازگو کند، اگر از جنبه‌های اجتماعی و انسانی لبریز باشد، نفوذی که در همین توده‌های نوحاسته دارد، یک نفوذ تخریبی و یک اثر ویرانگر است. ویرانگر برای ارزشهای کهنه و ستمگرانه.»

برشت بر آن است که اپرا را از تالارهای سر پوشیده باشکوه که برای عموم ره‌نیافتنی است به میان مردم کشد. می‌خواهد تالارها را از تزئینات مجلل و بار خصلتهای اشرافی پالوده گرداند. به آن رنگی از بی‌تکلفی، مادگی و صداقت بخشد و آرسنگینی و ثقل اساطیری آن بکاهد تا زحمتکشی که تصمیم دارد ساعات فراغت را به شادی و سازندگی بگذراند، بتواند از هنری که در خدمت اوست لذت برد، قضاوت کند و حتی زبان به اعتراض گشاید.

«اپرا را باید از ریشه دگرگون کرد. برای تثاتر و اپرا تغییرات بنیادی لازم است. نوآوری، باید متناسب با تغییرات محیط، ضرورت اجتماعی و ظرفیت فرهنگی باشد. اگر تثاتر است باید زبانش ساده، رسا و طنزآلود و اگر اپرا است باید در عین سهولت کلام از روانی و میالی دیگر

عناصر برخوردار باشد. محتوا باید در عین آنکه به مردم آموزش می‌دهد، «باب طبع» آنان نیز باشد. هم عنصر شادی را در خود داشته باشد و هم مضمون آموزشی را. نباید و نمی‌توان چیزی را به تماشاگر تحمیل کرد. باید محتوای اپرا چنان مجموعه‌ای پدید آورد که تماشاگر خسته شده از کار روزانه را شاد کند. بیننده و شنونده اپرا باید در عین آنکه تغییر و دگرگونی را می‌بیند، خود را نیز تغییر دهد و این تغییر را با رضایت خاطر بپذیرد.

از نظر برشت موسیقی اپرا نیز اغراق‌آمیز است. وظیفه‌ای جز آراستن وزینت-بخشیدن به متن را ندارد. خود در این مورد می‌گوید:

«گردانندگان اپرا که کوششی در جهت تغییر آن به عمل نمی‌آورند، از موسیقی مدد می‌گیرند تا متن را که بازگوکننده «هیچ» است از مرگ و نیستی برهانند. موسیقی باید به عنوان جزئی مستقل و واحد به کار آید و به هیچ روی کمبودهای متن را جبران نکند. یک فلوت می‌تواند به تنهایی بازگوکننده نقش یا حالت و کیفیتی باشد که گاهی گروهی از سازها به تجسم آن حالت قادر نیستند. باید با هر نوع افسونگری در هنر مبارزه کرد. باید هر آنچه را که صبغه جذبه و کشش افسونگرانه دارد از میان برداشت زیرا ظاهر آراسته تماشاگر را تخدیر می‌کند و بی آنکه در تفکر او سهمی و اثری داشته باشد هیجان زده‌اش می‌کند. یک اثر هنری برخلاف تمام تمهیدات و تشبیهات غیر واقعی باید هیجان را از تماشاگر بگیرد. به او آرامش بخشد تا بتواند به راحتی قضاوت کند.»

از نظر برشت هیجان، تماشاگر را از داوری درست باز می‌دارد، در حالی که شناخت مسائل و تفکر در باره عینیت قضایا هیجان را کنار می‌زند و تماشاگر را به اندیشیدن وادار می‌کند. آگاهی همواره ضد هیجان بوده و عنصر آرامش را در خود نهفته داشته است. درک و شناخت علل پدیدارهای هیجان ابهام و پیچیدگی را فرو می‌نشاند.

برشت ابهام هنری را نیز ناشی از مقاصد سودجویانه گردانندگان تئاتر و اپرا می‌داند و معتقد است که:

«ابهام در هنر یعنی تماشاگر را در پیچ و خم مسائل غیر ضروری درگیر کردن و بهانه‌ایست برای پرده‌پوشی بر مضمون حقیرانه‌ای که اگر مبهم نباشد چیزی از آن باقی نمی‌ماند. هنر باید تجربه

کند و هم خود به عنوان تجربه به کار گرفته شود.

برشت بر لذت‌جویی افراطی سخت می‌تازد. این نوع لذت‌جویی یعنی در برابر حادثه قرار گرفتن و در آن غرق شدن! لذت‌جویی باید بر مبنای درک واقعیت بنا شود. هدایت تماشاگر به لذت غیر واقعی مثل تشویق او به سواد مخدر است.

در هر حال، اپرا در جایگاه «هنر برای جمع» باید دارای خصایص و ویژگیهایی باشد. این خصایص را که برشت در بررسیهای خود از هنر نمایش و چندوچونی آن به تفصیل شرح داده است می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

۱- اپرا باید در محیطی ساده و بی‌هیچ تزئینی اجرا شود. نمی‌توان اپرایی را در نظر داشت چونان بزافش دریایی و آن را در آکواریوم برای تماشا نگاه داشت و یا وسیله‌ای برای آراستن گوشه‌ای از باغ یا حیاط خانه قلمداد کرد. به فرض آنکه یک چنین موجود عجیب و خارق‌العاده‌ای وجود داشته باشد!

۲- عناصر تشکیل دهنده اپرا نباید در هم ادغام شوند یا مواد سازنده آن ذوب گردند و ترکیب شوند و به صورت توده متکاثفی درهم فرونشینند. بلکه لازم است اپرا را قبل از هر چیز از ترکیب و آمیختگی عناصر رها کرد، ترکیب عناصر اپرا تماشاگر را نیز با خود ترکیب می‌کند و او را که رکنی مستقل از ارکان اپراست به صورت جزئی مهجور و بی‌اراده در می‌آورد.

۳- اپرا باید در طریق استقلال کامل عناصر خودگام بردارد. یعنی موسیقی به کلام و تصویر، هریک مجزا و مستقل از دیگری به کار پردازد در واقع هریک از عناصر تشکیل دهنده باید برای عنصر دیگر مرجع باشد. نه آنکه یکی، دیگری را به اوج رساند.

۴- باید از تصویر به عنوان یکی از عناصر مستقل و ضروری اپرا سود برد. تصویری که «پروژکتور» بر صحنه منعکس می‌کند تماشاگر را متوجه واقعیات کنونی می‌کند. در صحنه غرق نمی‌شود و وقایع داستان را به حقایق دوران و زندگی پیوند می‌دهد. به جای روشهای پرخرج و حقیرانه تئاتر و اپرا می‌توان قسمتی از موضوع و محتوی را به وسیله عکس و تصویر بیان کرد و راحت‌ترین و واقعیت‌ترین حالت را به تماشاگر القاء نمود.

۵- با «فتوگرافی» می‌توان مثلاً یک لنگرگاه پراز دحام یا شهری یک میلیون نفری و یا حالت نابسامانی اجتماعی و تورم اقتصادی و غیره را نشان داد و احساس لازم را به تماشاگر منتقل کرد.

۶- موسیقی نباید کمبودهای متن را جبران کند. موسیقی قسمتی است آزاد و متکی به خود. باید خودش بیان‌کننده خودش باشد. در اپرا به‌انبوه

نوازندگان نیازی نیست چرا که اپرای «باب طبع مردم» دارای آن چنان محتوایی است که احتیاج به آراستن صحنه به وسیله موسیقی ندارد.

۳- متن و کلام باید گویای ضرورت‌های اجتماعی باشد. متن هرچه طنزآمیز و انتقادی باشد تأثیرش بیشتر است.

این‌جا باید رکن دیگری بر ارکان اپرا افزود و آن تماشاگر است. اپرا برای مردم و کسانی که به دیدن آن آمده‌اند ساخته می‌شود. بنابراین اساسی‌ترین و مستقل‌ترین عنصر اپرا مردمند. استقلال تماشاگر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که با مایه گرفتن از آنچه بر صحنه می‌گذرد خود نیز به آن مایه می‌دهد، می‌آموزد و خود متقابلاً می‌آموزاند.

برشت به کسانی که «ماهاگونی» را اپرا نمی‌دانند می‌گوید:

«ماهاگونی اپراست و چیزی جز اپرانیست، تنها ارزشیابی این اپرا با معیارهای اپرای «واگنری» و موازین اپراهای زوال یافته اشرافی ناممکن است.»

عظمت و انحطاط شهر ماهاگونی اپرایی است در بیست تابلو که از شهری افسانه‌ای حکایت می‌کند. این شهر را گروهی از «پاندازان» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماهاگونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم‌بارگی و عیش و نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نوینیاد ماهاگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال‌منش و خوش‌گذران می‌گردد. برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آرزوی اعتلاء خویش رسد می‌پرورد و شهر نوینیاد را در گیرودار بحرانهای پیاپی و بی‌نظمی و ناامنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند. سرانجام قطعی و بدیهی چنین جوامعی مگر جز اینست؟ شهری که بر قانونمندی تکامل متکی نباشد از بن می‌خشکد و زمینه‌های نابودی را برای خود فراهم می‌آورد.

ترجمه این «اپرت» به جهت کاوشهای دقیقی که در مسیر اعتلاء و انحطاط ارزشهای پوسیده زمان ما و سرانجام محتوم آن دارد به دشواری صورت گرفت. نخست آنکه دامستان به شکل اپراست و ضرورت داشت که قبلاً در اشکال قدیمی اپرا کاوش دقیق به عمل می‌آمد و دیگر آنکه چون اشعار که در آثار برشت نقش اساسی دارد در صورتها و وزنهای مختلف ساخته شده بود از دقت و تأمل و سواس‌آمیز گریزی نبود. از اینرو تا آنجا که امکان داشت و مقدمات ترجمه اجازه می‌داد، اشعار

به وزنهای متفاوت درآمد و در یکی دو مورد در قالب شعر کهن با رعایت وزن و قافیه شکل یافت و در دیگر موارد که نادر است وزنهای آزاد انتخاب شد که البته کوشش به عمل آمد تا هرچه بیشتر آهنگین باشد.

ترجمه این اثر نخستین تجربه‌ایست در زمینه نمایشهای اپرایی برشت. از اینرو تعهدی که در قبال ارائه یک ترجمه سالم و تا حد ممکن روان و مرافق زیبایی داشتیم، ما را ناگزیر به اعتراف می‌کند که ترجمه حاضر در عین رعایت سلامت و صداقت در به کار بردن واژه‌های نزدیک به متن اصلی از عیب و نقص عاری نیست. بجاست دانش پژوهانی که مراتب فضل و کمال خویش را در ترجمه برخی از آثار برشت به اثبات رسانده‌اند بر مترجمین منت‌گذارند و عیب و ایراد ترجمه را بازگویند. باشد که در آینده اگر توفیقی فرا راه بود حتی الامکان از لغزش و کاستی به دور مانند.

م. اسفندیار فرد

منابع پیشگفتار:

Aufstieg und Fall der Stadt Mahagony
Dreigroschener Oper
Der Lehrstück von Einverständnis

برتولت برشت

با همکاری:

E. Hauptmann

C. Neher

K. Weil

(اشخاص نمایش اپرت)

پاول، هاینریش، جاکوب، جوزف-هیزم-شکنان، لئو-کاجابگه،
بیگ، موسی-تلیث، ویلی-پا-انداز-دالان-محبت، جنی، مردان
و دختران ماهاگونی.

موسی تثلیث آره، پس اونجا هم نمیتونیم بریم
 ویلی پاندااز ولی اونجا طلا گیر میاد
 موسی تثلیث آره، ولی ساحل درازیه!
 خاتم لئوکا جا بگ بگ [از پشت ماشین ظاهر می شود] راه نمی افتم!

موسی تثلیث نه!
 بگ بگ

خوب، پس همینجا میمونیم. به فکرم رسیده که اگر نتوانیم به آن بالا برسیم، همین پایین بمونیم! نگاه کنید، همه آدمهایی که به این طرف می آمدن تعریف می کردن که طلا از رودخانه ها چندان هم آسان به دست نیامد. این کار گندیه، از عهده ما ساخته نیست. ولی این مردمی که من دیدم، بهتون قول می دهم، طلاهارو دو دستی تقدیمتون کنند. شما از این آدمها خیلی راحتتر طلا به دست میارید تا از رودخانه ها!

بگذارید

شهری اینجا پی افکنیم سترگ
 ماها گونی نهیم نامش را

باید این شهر تورو بشود
 تا در آن مرغهای گوشت حلال
 شکار شوند

همه جا رنج و کار تن فرساست
 لیک اینجا سرور هست و نشاط

۱

ناسیس شهر ماهاگونی [در منطقه بیابانی متروکی یک بارکش بزرگ لکتو ایستاده است.]

ویلی پاندااز^۱ هی، ما باید راه بیفتیم!

موسی تثلیث^۲ ولی ماشین خرابه

ویلی پاندااز آره، پس نمیتونیم بریم

[مکث]

موسی تثلیث ولی، ما باید راه بیفتیم

ویلی پاندااز آره، ولی جلو رویمان بیابون برهوته

موسی تثلیث آره، پس نمیتونیم بریم

[مکث]

ویلی پاندااز بنابراین مجبوریم برگردیم

موسی تثلیث آره، ولی پشت سرمون تفنگدارها و ایستادن که مارو

از روی قیافه هامون میشناسن

ویلی پاندااز آره، پس نمیتونیم برگردیم

[روی رکاب ماشین می نشینند و میگاردود می کنند]

موسی تثلیث اون بالا، توی ساحل طلا گیر میاد

ویلی پاندااز آره، توی ساحل، اما ساحل درازیه

۱- Prokurist = اینجا به معنای دلال معیت

۲- Dreieinigkeitmoses = پدر و پسر و روح القدس

ز آنکه مردان ما،
دوست دارند بی تحمل رنج
میل دارند بی مشقت بار
هر چه خواهند در پی اش کوشند
و در این ره

اجازه نستانند

پس چنین است هسته زرناب
ویسکی و جین،
نگارهای جوان
هفت روزی بدون کوشش و کار
هفته‌ها زندگی بی آزار

نیست توفان سهمگین را
گذرش تا بدین دیار
مردها، دور از کشا کش خشم
لب به سیگار، چشم در ره شب
هر سه روزی خصومتی است بلند
و هیاهو، ستیز

راست چون رسته مکاره
همه جا کشمکش، جنگ، گریز
بنشانید چوب ماهیگیر
در دل خاك
و بر آن

تکه‌ای از کتان بیاویزید^۲
تا هر آن کشتی
کز بر ساحل طلا گذرد
بتواند به ما نظر فکند
و بچینید میزهای شراب
پشت آن بوته،
فیلکوس قشنگ
و بنامید

«هتل مردهای ثروتمند»

[پرچم سرخرنگ ماه‌گونی از یک چوب بلند ماهیگیری بالا

می‌رود]

ما :

وبلی و موسی

پی افکنده شهر
زان سبب در شهرهای ما
هر فراگردی بغایت زشت و نازیباست
با درونش نیست آرامی
دور از پیوند و همگامی
هیچ امیدی نمی‌یابی
تا بدان دل خوش توانی زیست

۲

ظرف هفته‌های بعد بسرعت شهری می‌روید
و نخستین کوسه‌ها در آنجا مقیم می‌شوند.

[جنی و شش دختر دیگر در حالی که هر یک چمدانی به دست

دارند وارد می‌شوند، روی چمدانها می‌نشینند و سرود آلاباما

می‌خوانند.]^۱

بنمایید به ما

ره نزدیکترین می‌کده را

و نپرسید چرا

و نپرسید چرا

گر نیایم رهش را، اما

جان خود را به کف مرگت نهیم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع

زانکه از کف دادیم

مادر پیر و نکوسیرتمان

و به ناچار به می

باید آریم پناه

و تو دانی که چرا!

بنمایید به ما

ره نزدیکترین نوپسر زیبا را

و نپرسید چرا

۱- این سرود در متن اصلی به زبان انگلیسی نوشته شده است.

و نپرسید چرا

زانکه ما مجبوریم

باز یایم نخستین پسر زیبا را

گر نیایم رهش را اما

جان خود را به کف مرگت نهیم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع

زانکه از کف دادیم

مادر پیر و نکوسیرتمان

و به ناچار پناه

باید آریم به زیبا پسران

و تو دانی که چرا!

بنمایید به ما

ره گردآوری پول... دلار

و نپرسید چرا

و نپرسید چرا

گر نیایم رهش را اما

جان خود را به کف مرگت نهیم

چون یکی ماهی از آب جدا

آه، ای ماه شب آلاباما

باید اکنون به لب آریم وداع
زانکه از کف دادیم
مادر پیرو نکو سیرتمان
و به ناچار پناه
به دلار آریم
و تو دانی که چرا!
[دختران با چمدانها خارج می شوند]

۳

گوینده

خبر تأسیس مدینه فاضله‌ای^۱ در تمام شهرهای دنیا
انتشار می یابد

[طرحی دیواری دورنمای شهری یک میلیون نفری را نشان
می دهد و عکسی بزرگ مردان بسیاری را به نمایش گذارده
است.]

مردها

در زیر شهرها مان
بس فاضل آبهاست
خالی است اندرونشان... اما
بیرونشان سراسر دود است
ما زنده ایم لیک در این فاضل آبها
بی بهره از هر آنچه تواند بود
در انزوای گنداب
فرسوده می شویم

Paradisstadt —۱

چونین شتابناک
و فاضل آبها

در نهایت آرامش
معدوم می شوند
نا پایدارتر از فاضل آب شهر
ماییم و زندگی ما

[ویلی پانداژ و موسی تثلیث با چند تابلو وارد می شوند]

از هیاهوی جهان دور...
جایی که حوادث را،
امکان گذر نیست!

ویلی

موسی تثلیث

ماهاگونی
این شهر زرین
قرار دارد

ویلی

دیروز
در آن شهر
جویای شما بودند
در زمان ما

موسی

هر کس از مردم هر شهر بزرگ
دل خونی دارد
وز زادگهش
سخت ناخرسند است
پس به شهر زرین... به ماهاگونی

ویلی

رهسپر می گردد

موسی تثلیث

زانکه در آنجا

مسکرات ارزانند

ویلی

لیک اینجا

در شهر شما

جز هیاهو خبری نیست

جز نیار امیدن، دشمنکامی

و نه چیزی که بدان شاد توانی کرد

دل غمگین را

زانکه هر چیز بغایت زشت است

موسی

لیک اگر یکبار

ویلی

و همین یکبار

با یکی زین مردم

مردم شهر ماهاگونی... تو بنشینی

دود از پوست زردت

به هوا میخیزد

و با چرخ می آویزد

چه دگر می خواهی

آسمانی چونان

لوحه ای رنگ به رنگ

و تنباکو

زرد زرین و قشنگ

پس غمت نیست اگر

سافر انسکو

مردها

و هر آن چیز که در آنجا

از چشم شما زیباست

در لهیب آتش پرپر گردد

در زیر شهر هامان

بس فاضل آبهاست

خالی است اندرونشان... اما

بالایشان سراسر دود است

ما زنده ایم لیکن در این فاضل آبه

بیهوده از هر آنچه تواند بود

در انزوای گنداب

فرسوده می شویم

چونین شتابناک

و فاضل آبه

در نهایت آرامش

معدوم می شوند

نا پایدارتر از فاضل آب شهر

ماییم و زندگی ما

پس:

ویلی

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

دیروز

موسی

در آن شهر

جویای شما بودند

۴

[یک سال بعد شهر نشینان ناراضی تمام قاره ها به سوی شهر
ماهاگونی سرازیر می شوند. پاول، جاکوب، هاینریش و
جوزف با چمدان داخل می شوند]

پاول، جاکوب، هاینریش و جوزف

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

که هوا آنجا

مهربان است و خنک

و زنان فربه

اسب و اصطبل و رمه

میز مشروب و قمار

چشم بر راه شما دارند

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

که وزانست نسیم از شرق

خوردنیهای فراوان هست

و کسی را از کسی فرمان نیست

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

بشتابید به شهر زرین

شهر زرین ماهاگونی

همه کشتیها، در ساحل شهر

لنگر،

برداشته اند

و سیفیلیس ما

در همان شهر شفا می یابد

آی، ماه زیبای آلاباما

تو بیافشان بر ما

نور سبزت را

زانکه ما امروز

زیر پیراهنمان

کاغذین پول بسی داریم

تا دهانت را

که بلاهت را در خود دارد

از خنده تواند آگند

[سردها خارج می‌شوند]

۵

گوینده

زمانی که مردم فوج فوج به‌ماها گونی می‌آمدند پاول-

اکرم‌ن نیز همراهشان بود، آنچه اکنون باز می‌گوییم

شمه‌ای از زندگی اوست.

[در لنگرگاه ماه‌گونی چهار سرد در کنار تابلوی راهنمای

شهر که روی میله‌ای استوار است ایستاده‌اند. در وسط این

میله تخته‌ای آویزان است که روی آن قیمت اجناس نوشته

شده است.]

آدم وقتی قدم به ساحل غریبه‌ای می‌گذارد، در وهله

اول کمی دستپاچه می‌شود.

آدم نمی‌داند اصلاً به کجا برود.

و به‌چه کسی پرنخاش کند.

و در حضور چه کسی کلاهش را بردارد

قدم گذاشتن به یک سرزمین بیگانه، همین مشقتها را دارد

[خانم لئو کاجا بگ بیگ، با فهرست بزرگی وارد می‌شود.]

اوه، سروران من. به‌خانه‌اتان خوش آمدید

بگ بیگ

[فهرست خود را واری می‌کند.]

این همان آقای پاول اکرم‌ن نیست که در تیز کردن

چاقو شهرت دارد و هر شب قبل از آنکه بروی خوابد،

هوس جین با فلفل می‌کند؟

چیز مطبوعی است

پاول

بگ بیگ

[تعظیم کنان.] بیوه بگ بیگ به شما درود می‌فرستد...

و برای مزید اطلاع شما، آقای جاکوب اسمیت به -

عرض می‌رساند که همه چیز در اینجا روبراه شده

است.

سپاسگزارم

جاکوب

و شما، .. آقای مرج؟

بگ بیگ

[توضیح می‌دهد.] هاینریش مرج

پاول

و حضرت اجل، آقای جوزف لئو.

بگ بیگ

[توضیح می‌دهد.] جو، گرگ آلاسکا

پاول

برای اینکه حسن نیت خودمان را ثابت کنیم، قیمتها

بگ بیگ

را قدری پایین می‌آوریم

[تخته قیمتها را عوض می‌کند.]

هاینریش، جوزف بی نهایت سپاسگزاریم

میل دارید قبل از هر چیز با دخترهای خوش آب و

بگ بیگ

رنگ از خودتان پذیرایی کنید؟!]

[دختران را می‌آورد و مثل تابلوی آوازخوانان دوره‌گرد که

موسی تثلیث

سرثیه غم‌آلودی می‌خوانند، کنار هم مرتبشان می‌کند.]

سروران گرامی، هر مردی در قلب و روح خود تصویر

معشوقه‌اش را یدک می‌کشد! یکی را درشت و چاق

مطبوع طبع است، دیگری را باریک و چغری. آنکه
برای مردی چاق است برای مرد دیگر لاغر است.
آها، این کپل لغزنده باید باب میل سرکار باشد،
آقای جو

جاکوب

شاید هم باب میل من باشد.

جو

من در واقع کمی سبزه‌تر دوست دارم.

بگ بیگ

و شما آقای مرج.

هاینریش

راضی به زحمت شما نیستم!

بگ بیگ

و آقای اکرم من.

پاول

نه، من توی این عکسها چیز بخصوصی نمی‌بینم،

وانگهی باید کمی تأمل کنم ببینم آیا در من عشق و

عاطفه‌ای هم وجود دارد.

ببینم در درون من

عشق جوشان است

رو کنید ای دلبران شهر

آنچه دارید

پول نزد ما فراوان است

جاکوب، هاینریش، جو هفت سالی کار کردن

در آلاسکا

حاصلش بوران و سرما

حاصلش پول و دلار

ای دلبران شهر

شهر نوپای «ماها گونی»

هرچه دل از ما بخواهد

می‌خریمش نقد.

جنی و شش دختر دیگر ای جوانان آلاسکا

روزتان خوش باد

نیک می‌دانیم ما آنجا

برف بود و سوزش سرما

زین سبب

پول هم دارید پس، حالا

پاول

روزتان خوش باد، خوش

ای دلبران شهر

شهر زیبای «ماها گونی»

جنی و دختران می‌کنیم ارزانی

جسم و جان خود را

در ازایش بدهید

آنچه در کیسه فرا دارید

پیوه بگ بیگ

[در حالی که به جنی اشاره می‌کند.] این دختر از آن

شما آقای جاکوب اسمیت، اگر کپلش خوش تکان

نبود پنجاه دلار حضرت‌تعالی حرامم باد!

سی دلار

جاکوب

پیوه بگ بیگ

[شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و نگاه معنی‌داری به جنی

می‌کند. [بسیار خوب، سی دلار

فکر کنید آخر آقای جاکوب اسمیت، یک کمی فکر کنید، آدم با سی دلار چه خاکی به سرش بریزد! ده جفت جوراب و والسلام. من اهل هاوانا هستم. مادرم یک سفید پوست بود و اینکاره، اغلب به من نصیحت می‌کرد که: دخترم: نکند خودت را به چند اسکناس یک دلاری لو بدهی، نکند اشتباه مرا تکرار کنی. نگاه کن چه به روز من آمده... آخر آقای جاکوب اسمیت فکر کنید...

جنی

خیلی خوب، بیست دلار

جاکوب

سی دلار آقا جان... سی دلار

بیوه بگ بیگ

بیشتر از این جا ندارد

جاکوب

[پیش خود] شاید من بتوانم موفق بشوم و راضی‌ش کنم

پاول

«به طرف جنی می‌رود.» دختر اسم تو چیست؟

جنی اسمیت اکلاهمایی. ۹ هفته پیش بارو بندیل را

جنی

به اینجا کشیده‌ام در ایالات و شهرهای بزرگ زندگی

کرده‌ام. از عهده هر کاری که بگویند بر می‌آیم. هه،

از این پاولهای آلاسکائی هم زیاد دیده‌ام!

گرچه در آنجا

زندگی چون مرگ بود

لیک پول اندوختید

آنچنانک

تاروپود جامه‌ها تان بگسلد از هم

از فشار اسکناس

پاول محبوبم

چشم هر مردی است با عربانی این ساقها خوگر

و از آن تست اکنون

این بلورین ساقهای من

خوش که، بنشینی سبک بر زانوان من

و بنوشی جرعه‌ای از جام زرینم

نیک می‌دانی که من جز تو

هیچ‌کس دلبسته مردی نخواهم شد.

بسیار خوب، تو مال من

پاول

زنده باد پاول!

جنی

[درست در لحظه‌ای که همه آنها سی‌خواهند به سوی ماهاگونی

حرکت کنند، عده‌ای با چمدان از روبرو می‌رسند.]

چمدان به دست‌ها با هم گویا کشتی راه افتاده

نه بحمدالله، هنوز آنجاست

اینجا کجا می‌خواهند بروند

جو

[ناسزاگویان] احمقها، کله پوکها، نگاهشان کن!

بیوه بگ بیگ

دارند موقعی می‌روند سوار کشتی بشوند که کیسه‌هاشان

پراز پول است، بی‌شعورهای حرامزاده.

خیلی عجیب است، به ندرت اتفاق می‌افتد که آدمهای

جاکوب

عاقل اینجا را ترك بکنند. آدم هر جا که قشنگ باشد

باید همانجا بماند، مگر وقتی که یک پای قضیه بلندگد.

اما شما آقایان، شما به ماهاگونی خواهید آمد! اینطور

بیوه بگ بیگ

نیست؟ در این صورت راهی برای من وجود ندارد

جز اینکه قیمت ویسکی را تخفیف دهم. [فهرست دیگری با نرخهای ارزان جلوی آنها می‌گذارد].
 باید کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. این نرخهایی که ماه‌گونی برای ما تعیین می‌کند زیادی ارزان به نظر می‌رسد.

جوزف

هاینریش

جاکوب

با وجود این باز هم گران است.
 وتو، پاول، تو چگونه فکر می‌کنی، به گمانت ماه‌گونی جای خوبیست.

پاول

جنی

هر جا که ما باشیم، آنجا خوبیست.

پاول محبوبم

خوش که،

بنشینی سبک بر زانوان من

پاول محبوبم

دختران

خوش که،

بنشینی سبک بر زانوان من

و بنوشی جرعه‌ای از جام زرینم

جنی و دختران

نیک می‌دانی که من جز تو

هیچ‌گاه دلبسته مردی نخواهم شد

جنی و دختران، یوه بگ‌بیک، پاول، جاکوب، هاینریش، جوزف.

و اکنون همچو پاولیم از آلاسکا جملگیمان

دختران

گرچه در آنجا

زندگی چون مرگ بود

لیک پول اندوختید

آنچنانک

جنی و مردان

تاروپود جامه‌هاتان بگسلد از هم
 از فشار اسکناس
 زود برخیزید آقایان
 و بشتابید

سوی زرین شهر

بنگرید از دور، ماه‌گونی را

و به سویش ره‌گشاید

۶

[صحنه، شهر ماه‌گونی را نشان می‌دهد، پاول و جنی در حال ترددند.]

من یاد گرفته‌ام

جنی

هنگامی که با مردی آشنا شدم

از او سؤال کنم، به چه چیز عادت دارد

حال به من بگوید

دوست دارید من چگونه باشم

آنگونه که هستی، اما

پاول

اگر مرا «تو» خطاب کنی

گمان دارم که در دلم بیشتر نشینی

گیسویم را چگونه آرایش دهم

جنی

بر چهره‌ام پریشان کنم

یا پشت سر بیافم

بستگی به وقتش دارد

پاول

گاهی اینطور، زمانی آنطور

جنی

به زیر جامه من چگونه می اندیشید، دوست من
میل دارید جامه زیر بر تن کنم
یا بدون آن به نزدتان آیم
بدون آن

پاول

هر طور که بخواهید

جنی

و شما

پاول

جنی

شاید کمی زود باشد، در باره اش صحبت کنیم.

۷

گوینده

اقدامات بزرگ در خود بحران می پرورند

[یک طرح بزرگ که با نورافکن بر پرده انتهای صحنه نقش بسته است بی نظمی، جنایت و تورم اقتصادی را تجسم می بخشد هفت تابلوی مختلف نماینده قیمت اجناس است. صحنه، تالار «هتل ثروتمندان» را نشان می دهد. ویلی، موسی، بگ بیگ با رنگ و روی پریده وارد شده، دور سیزی اجتماع می کنند.]

بگ بیگ

ویلی و موسی، ویلی و موسی، مردم دارند فلنگ را می بندند و از این جا می روند من خودم آنها را توی بندرگاه دیدم.

ویلی پاندا

اینجا بمانند که چه! تعدادی پیاله فروشی و دنیایی سکوت!

موسی تثلیث

اینها چگونه آدمهایی هستند، چند تا ماهی که می گیرند، احساس خوشبختی می کنند جلوی خانه اشان می نشینند، سیگار می کشند و خوشنودند.

بگ بیگ

و که این ماهاگونی هم برای ما کار نشد.

امروز قیمت ویسکی دوازده دلار بود.

فردا حتماً تا هشت دلار تنزل می کند.

ویلی پاندا

موسی تثلیث

و دیگر هر گز ترقی نمی کند.

بگ بیگ، ویلی، موسی و که این ماهاگونی هم برای ما کار نشد.

بگ بیگ

نمی دانم چکار باید بکنم. هر کس از من توقعی دارد،

ولی من چیزی ندارم که آنها را راضی کند.

نمی دانم چه حيله ای به کار ببرم که اینجا بمانند و زندگی

مرا خراب نکنند.

ویلی

و که این ماهاگونی هم برای ما کار نشد.

بگ بیگ

نوزده سال پیش این نوع زندگی تهوع آور را شروع

کردم.

پولپرستی مرا در دوزخ زندگی افکند.

آخرین نقشه ام این بود که به «ماهاگونی» «شهر دامها»

بیایم.

وقتی آمدم، دیدم تور خالی است.

ویلی، موسی

و که این ماهاگونی هم برای ما دکان نشد.

بگ بیگ

و حالا باید برگردیم. باروبندیلمان را جمع کنیم.

شهرها و شهرکها را پشت سر گذاریم و نوزده سال

دیگر سرگردان باشیم.

چمدانها را ببندید. بر می گردیم!

ویلی

بلی، بیوه بگ بیگ، بیوه بگ بیگ، در پנסا کولا منتظر

شما هستند. [از روزنامه می خوانند] سربازان انگلیسی وارد

پנסا کولا شدند و به دنبال زنی به نام «لئوکاچا بگ بیگ»

تمام خانه ها را واریسی کرد و سپس شهر را ترك گفتند.
پس به این ترتیب راه نجاتی نمانده.
آری خانم بگک بیگک، بار کج به منزل نمی رسد.
درست است. اما اگر پول داشتیم، اگر از این شهر
داهها که هیچ شباهتی به دام ندارد پول کافی انداخته
می کردیم. آنوقت تفنگدارها هم مجیزمان می گفتند و
راحتمان می گذاشتند. چندتایشان را امروز دیدم. به گمانم
آدمهای پولداری بودند. چقدر بد است که نمی توانیم
جیشان را نحای کنیم!

بگک بیگک

ویلی، موسی

بگک بیگک

۸

جویندگان حقیقت ناامیدند

گوینده

[لنگرگاه ماهاگونی - از شهر مثل گذشته مردم باچمدانهایشان
به این سوی آیند پاول و دوستانش در لنگرگاهند. آنها سعی
می کنند پاول را از رفتن بازدارند.]

جاکوب

پاول

هاینریش

پاول

جو

پاول

هاینریش

پاول چرا می خواهی از اینجا بروی؟
چه چیز هست که مرا به اینجا پای بند کند؟
این چه قیافهٔ اخمویی است که به خود گرفته ای.
از آنکه همواره ناگزیرم به اعلانی نگاه کنم که رویش
نوشته اند: اینجا... اکیداً ممنوع است.
مگر تو اینجا جین و ویسکی ارزان در اختیار نداری!
زیادی ارزان است!
و نظم و آرامش

زیادی آرام است!
اگر هوس ماهی بکنی. می توانی برای خودت صید کنی.
از این کار احساس خوشبختی نمی کنم.
آدم می تواند با خیال راحت سیگار بکشد.
خوب سیگار بکشد!
می تواند استراحت کند!
خوب: استراحت کند!
می تواند شنا کند.
[ادای جاکوب را درسی آورد.] آدم می تواند برای خودش
موز بخرد
می تواند به آب چشم بدوزد.
[پاول فقط شانه هایش را بالا می اندازد.]
و از همه مهمتر، آدم همه چیز را به دست فراموشی
می سپارد.
پاول
جاکوب، هاینریش، جو نظم و آرامش فریبده و اتحاد و یگانگی سعادت-
آمیز است.
پاول
جاکوب، هاینریش، جو زندگی ساده باشکوه است و عظمت طبیعت قیاس-
ناپذیر.
پاول
باز هم یک جای قضیه لنگک است.

پاول

جاکوب

پاول

جو

پاول

هاینریش

پاول

جاکوب

پاول

جو

هاینریش

پاول

جاکوب، هاینریش، جو

پاول

جاکوب، هاینریش، جو

پاول

بسیار مایلم بهجوم من کلاه خود

چونانکه سیر کردم از این رهگذر . چوشیر
برگو به من چرا نتواند یکی چو من
از خوردن کلاه شود بی حساب . سیر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

بسیار مایلیم که روم سوی «جورجیا»
سوی دیار واقعیم ، شهر خوبتر
برگو به من چرا نتواند یکی ، چو من
سوی دیار خویش شود زود رهسپر
گر غیر از این ز همت او ناید ایچ کار

همواره خوانده‌اید ، ولی کور خوانده‌اید
بر ماه در سراسر شب خیره مانده‌اید
میخانه‌های «ماندلای» بسته می‌شود
شبگرد هم ز پرسه‌زدن خسته می‌شود
اما دریغ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد

اما دریغ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد
ای دوستان دریغ که همواره
درهای حادثه بسته است .

جاکوب، هاینریش، جو پاول، خونسرد باش ، میخانه شهر «ماندلای»
همین جاست .
پاول می‌خواهد کلاهش را بخورد .

جو

هاینریش

چرا می‌خواهی کلاهت را بخوری؟
جو، هاینریش، جاکوب تو همچون سگی هار و خشمگینی

جاکوب

تو حق نداری از اینجا بروی . [با صدای بلند می‌خوانند]
از کوره بدر نبر تو ما را
و ادا مکن رفیقها را
گردنت به ریسمان ببندند
بالا بکشند و هی بخندند
تنبیه شوی تو بی سرو پا
آدم بشوی دو باره ، چون ما !
[با آرامش] آه ، رفقا ، من هرگز نمی‌خواهم چون شما ،
آدم بشوم

پاول

جو

خوب ، بس است ، روی منبر که رفتی ، وعظ و
خطابهات را هم که ایراد کردی . حالا مثل بچه آدم با
ما به ماها گونی برگرد .
[او را باخود به شهر برسی گردانند .]

۹

اجلوی هتل «مردان ثروتمند» در زیر آسمان گسترده ، مردان
ماهاگونی با دوستان ما نشسته‌اند . سیگاری کشند ، سی‌نوشند
و به اطراف کج و کوله می‌شوند به موسیقی گوش می‌دهند و
با حالتی شاعرانه به قطعه ابری چشم دوخته‌اند که از سمت
چپ آسمان به سوی راست گسترده و جمع می‌شود . در اطراف
آنها پلاکارتهایی است با این شعارها :
«لطفاً صندلیهای مرا مراعات کنید» ، «سکوت را رعایت

کنید»، «از خواندن آوازهای زکیک پرهیزید.»
در اعماق جنگلهای سفید و پوشیده از برف آلاسکا
من، با سه تن از همپالکی‌هایم، در نهایت مودت
درختان را اَره می‌کردیم و به رودخانه می‌بردیم
گوشت خام می‌خوردیم و پول می‌اندوختیم

هفت سال بدینگونه سپری شد
تا گذارمان به اینجا افتاد.

آنجا، در کلبه‌ای که کنار رودخانه قرار داشت
هفت زمستان تمام، چاقویمان
بر روی میز، طرح نفرین شده‌امان را حک می‌نمود
عهد می‌بستیم که به کجا رویم

به کجا رویم، وقتی که پول، بقدر کافی اندوخته کردیم
همه‌چیز را برای رسیدن به اینجا تحمل کردیم
هنگامی که زمان موعود فرا رسید.

پولها را گرد آوردیم
و از میان تمام شهرها، ماهاگونی را برگزیدیم.
و از کوتاهترین راه خود را به اینجا کشاندیم.

بدون هیچ درنگی

زیرا که باید می‌دیدیم

که از اینجا بدتر وجود ندارد

آیا از این احمقانه‌تر چیزی بود
که به فکرمان خطور کند؟

بگ بیگ

پاول

بگ بیگ

پاول

پاول

جاکوب

پاول

پاول

[ازجا می‌پرد]

ها، چه خیال می‌کنید. ما را نمی‌توانید بازی بدهید.
این بار دیگر کور خوانده‌اید

[با هفت تیرش تیری به هوا شلیک می‌کند]

بیا بیرون، تو. زنیکه هرزه، ماده سگ لکاته! - تو -
اینجا - هیچکاره‌ای - به من می‌گویند پاول اگر من
آلاسکایی، که از اینجا بدش می‌آید.

[از خانه‌اش یورش کنان بیرون می‌آید] از چه چیز اینجا
بدت می‌آید.

از گه‌دانی‌ات!

مثل اینکه یکی گفت گه‌دانی! شما که این حرف را
نزدید؟

چرا، من گفتم. من، پاول اگر من. [ابرها ترسان و لرزان
با شتاب محو می‌شوند]

هفت سال، درست هفت سال درخت بریدم.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو. هفت سال درخت بریده

جاکوب، هاینریش، جو. درخت بریده

آرام باش، پاول

و آب، آب، آب، فقط چهار درجه حرارت داشت.

شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو. آب چهار درجه حرارت داشت. آب

چهار درجه حرارت داشت.

همه چیز را تحمل کردم، همه‌چیز را، برای رسیدن

به اینجا

ولی حالا می‌بینم که از اینجا نفرت دارم.

زیرا که اینجا هیچ خبری نیست.

جنی

پاول عزیز، پاول عزیز

حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن.

پاول

مرا برگردانید

جاکوب، هاینریش، جو حرف ما را گوش بده و چاقویت را غلاف کن

جنی

پاول عزیز، با ما بیا و آقا باش.

پاول

مرا به جای اولم برگردانید!

جاکوب، هاینریش، جو با ما بیا و آقا باش.

پاول

هفت سال درخت بریدن

هفت سال از سوز سرما رنج بردن

همه چیز را تحمل کردن

و عاقبت به اینجا رسیدن.

بگ بیگ، ویلی، موسی تو آرامش، توافق، ویسکی و دختران زیبا در

اختیار داری.

پاول

آرامش، توافق، ویسکی، دختران زیبا!

جنی، جاکوب، هاینریش، جو چاقویت را غلاف کن!

دسته گر

آ-رام! آ-رام!

بگ بیگ، ویلی، موسی خوابیدن، سیگار کشیدن، ماهی گرفتن، شنا کردن.

جنی، شش دختر، جاکوب، هاینریش، جو پاول، چاقویت را غلاف کن،

چاقویت را غلاف کن!

دسته گر

آ-رام! آ-رام!

جاکوب، ویلی، موسی پاول بچه سر به راهی است

پاول بچه سر به راهی است

پاول

مرا به جای اولم برگردانید!

اینجا هیچ خبری نیست

اینجا هیچ خبری نیست

[روی یک میز سی رود]

آه، با تمام ماهاگونی، شما

هیچکس خوشحال و خندان نیست

هم نگردد هیچکس خوشبخت

زانکه افزون است از حد بیش، آرامی

هم افزون پیوند، همگامی

زانکه افزون است هر چیزی

تا بدان دلخوش، توانی زیست!!

[چراغها خاموش می شود و همه در تاریکی صحنه باقی

می مانند.]

۱۰

[روی یک تخته و در زمینه آن باحروف بسیار درشت کلمه

توفان نوشته شده است، سپس دومین خط در زیرش

گردباد در حال حرکت به ماهاگونی است.]

وای، چه فاجعه ای

همه باهم

شهر شادیها نابود می شود

گردباد بر فراز کوهها می پیچد

و مرگ از درون آنها به این سوی می شتابد

وای، چه فاجعه ای

آه، چه سرنوشت شومی

که جاست دیواری که بر روی من فرو ریزد

که جاست دوزخی که مرا در خود فرو پوشد
آه، چه فاجعه‌ای
وای، چه سرنوشت شومی.

۱۱

گوینده

در این شب هولناک، هیزم شکن ساده‌ای به نام پاول.
اگر من قوانین سعادت بشر را کشف کرد.

[یک شب توفانی. جنی، بگ بیگ، پاول، جاکوب
هابنریش و جو روی زمین نشسته و به دیوار تکیه داده‌اند.
جملگی پریشان و سردند. تنها پاول می‌خندد. از پشت
صحنه سروصدایی حاکی از نقل و انتقال عده‌ای به گوش
می‌رسد. به نظر می‌آید که مردم از پشت دیوار بی‌گریزند.]

مردان مهابادی [از پشت صحنه] آی، انبوه برادرها

وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هراس

که سرانجام چراغانی رنگین

به زمین تاریک،

روشنی خواهد داد

ناامیدی را،

نه دلیلی در کار نه بهانه

آنکه روی روی توفان

خویشتن را

چونان بیرق می‌افرازد

جنی

شکوه او را به چه کار آید؟
از شکایت چه گشاید؟
[آرام و غمگین] آه، ای ماه شب آلاباما
باید اکنون به لب آریم وداع
زانکه از کف دادیم
مادر پیرو نکوسیرتمان

و به ناچار پناه

به می‌آریم

و تو دانی که چرا!

تو به هر سو که روی

بیهوده است

و به هر سو که دوی

راه گریزت بسته است

نیکتر آنکه بمانی

و شکیبایی

تا سرانجام چه پیش آید.

مردان مهابادی [از پشت صحنه] آی انبوه برادرها

وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هراس

که سرانجام چراغانی رنگین

به زمین تاریک

روشنی خواهد داد

ناامیدی را

جاکوب

نه دلیلی در کار، نه بهانه
آنکه رویا روی توفان
خویشتن را
چونان بیرق می افرازد

شکوه او را به چه کار آید؟
از شکایت چه گشاید؟

[پاول می خندد]

چرا می خندی؟

در نگر کار جهان را

که چه بی آرام است

و چه ناخوانا

با خویشتن است

لیک توفان همه جا

خویش را گسترده است

گردباد، همه جا ره دارد

و تو می دانی توفان

بار خورجینش ویرانی است

آدمی نیز چونین است

آدمی چونان توفان

آنچه را برپاست

زود از پای می اندازد

آدمی وقتی خود توفان است

بگ بیک

پاول

بیمت از توفان چیست
آدمیزاد.

کز سربازی و بازیچه

تواند ویران کرد

در برش توفان

توفان نیست

[از پشت صحنه قطعه (آی انبوه برادرها و...) خوانده می شود.]

آرام باش، پاول

چه می گویی، پاول

اینجا بنشین، سیگاری چاق کن و خود را به فراموشی

سپار.

از چه رو، برجهایی چون هیمالیا

بر پا می گردد

هنگامی که انسان نمی تواند آنان را

درهم کوید؟!

و از این رهگذر

بخندد و تفریح کند

هرچه هست، متلاشی شود

و هرچه برپاست

سرنگون گردد

ما را به گردباد نیازی نیست

و به توفان نیز

زیرا:

وحشتی که او قادر است برانگیزد

جاکوب

جو

هاینریش

پاول

ما را به گردباد نیازی نیست
و به توفان نیز
زیرا، وحشتی که او قادر است برانگیزد
ما خود نیز قادریم برانگیزیم.
آرام باش، پاول، چه می‌گویی؟ بامن بیا و دوستم بدار
نه، من باید هر آنچه دارم، بگویم

مگذارید شمایان را گمراه کنند
راه برگشتن بسته است
در پس پنجره روز
چشم دارد با راه
می‌توانید اکنون
نفس سرد شب‌انگاهی را
دریابید
پس از این
بامدادی نتواند بود
مگذارید شما را بفریبند
زندگی کوتاه است
با نفسهای بلند
در کشید آنرا در سینه خویش
مگذارید
اندکی زان دم‌جانبخش
جدا ماند از کام شما
زانکه گر چونین

جاکوب
جنی
پاول

ما نیز خود قادریم
ما نیز خود قادریم برانگیزیم^۱
[از بیرون صحنه (آی انبوه برادرها و...) خوانده می‌شود]
گردباد دهشت‌انگیز است
توفان دهشت‌انگیزتر
ولی انسان از همه مدهشتر است
[به بگ بگ] از چهره
تخته‌ای فراهم آورده
و روی آن جملاتی این‌چنین نگاشته‌ای
«مطلقاً ممنوع است.»
«تو اینجا مجاز نیستی.»
«هیچ چیز ضامن خوشبختی انسان نیست.»

اینجا، رفقا، تخته‌ای هست
که رویش نوشته‌اند
«امشب خواندن آوازهای شاد مطلقاً ممنوع است»
اما من، پاول اگر من
قبل از آنکه طنین زنگ
دو ساعت بعد از نیمه شب را اعلام کند
آوازهای شاد خواهم خواند
تا شما بدانید که این کار
هرگز ممنوع نیست.

بگ بگ

پاول

۱- اشاره برشت به جنگ افروزی جنگ افروزان است. چه اگر آنها از دستشان برآید، کوهها و دره‌ها و تمامی مظاهر طبیعت را نیز ویران می‌کنند.

جز به ناکامی نیست
 همه فرجام شما
 نگذارید بیزارند
 دیگران جان شما یان را
 که زمان در گذر است
 لاشه‌ها را بگذارید بپوسند
 و بپاشند زهم
 زندگی برتر از این بازیهاست
 باز نتوانش یافت
 مگذارید، شما یان را
 گمراه کنند
 و سوی جبهه گسیلند شما را
 به سوی هر چه، کز آن منزجرید
 که شما نیز چونان چون
 همه جانوران، می‌میرید
 و از این واقعه
 هیچ تغییری در کار شما
 رخ نخواهد داد
 [به جلوی صحنه می‌رود و تماشاگران را مخاطب قرار می‌دهد]
 آنچه با پول توانی تو به دست آورد
 بشتاب، که درنگ
 در چنین هنگام جایز نیست
 از کنار تو اگر کس بگذشت
 که در انباش پولی بود

مشت بر فرقش کوب
 بر بای انباش را
 تو در این کار مجازی
 اگر دست دهد
 ساکن خانه کس باشی
 برو بر بستر آسوده بخسب
 زن زیبا چو در آمد
 دست در گردنش آویز
 لیک چون سقف فرو ریخت
 بگریز
 تو در این کار مجازی
 اما،
 گر تو را مجهولی در کار است
 لختی اندیشه کن آرام
 و اگر راه نبردی به شناسایی
 باز اندیشیدن از سر گیر
 و بیاندیش و بیاندیش
 تا شناسایی، صورت بندد
 گر در این راه
 خانه و زن را از دست دهی
 و در این راه
 همه هستی‌ات از دست شود
 باکی نیست،
 تو در این کار مجازی

از پی گسترش نظم

در حکومتها

و ز پی ساختن آینده

از پی یاری خلق

و ز پی باز رهانیدن خویش از بند

تو به هر کار مجازی

[جملگی پیا می‌ایستند، سرها بالا گرفته و تبریک‌گویان،

پاول به عقب برمی‌گردد و تهنیت ایشان را پاسخ می‌گوید]

مردان ماه‌گونی [از بیرون صحنه] ناامیدی را

نه دلیلی در کار، نه بهانه

آنکه رویاروی توفان

خویش را

چونان بیرق می‌افرازد

شکوه او را به چه کار آید

از شکایت چه گشاید

بگ بیگ

[با اشاره پاول را نزد خود می‌خواند و با او به گوشه

صحنه می‌رود] تو عقیده داری، این کار من خطا بود

که بعضی چیزها را ممنوع کردم؟!

بله، و چون من، ذاتاً آدم شرور و شوخی هستم،

تو مار قوانین محبوب تو را باید در هم پیچم و ویران

کنم. همان کاری که گردباد کرد. ولی تو پولت را

می‌گیری، نترس!

بگ بیگ

[به سوی همه] پس دست یازید

به هر کاری که مشتاقید

زیرا:

به زودی توفان چنین خواهد کرد

پس مادام که چنین است

ما می‌توانیم به هر کاری

به هر کاری، به هر کاری

دست یازیم

پاول، جاکوب، هاینریش، جو پس:

همانند زمانی که گردباد فراز آید

می‌خواهیم زندگی کنیم

و به هر کاری دست یازیم

زیرا هر روز ممکن است

گردباد پیچیدن گیرد.

[ویلی پا انداز و موسی تثلیث هیجان زده خود را به داخل صحنه

می‌اندازند]

نپسا کولا منهدم شد

نپسا کولا منهدم شد

گردباد به راه خود ادامه می‌دهد

و به اینجا، به ماه‌گونی روی می‌آورد

[سراسیمه و هراسان]

نپسا کولا!

نپسا کولا!

تفنگدارها معدوم شدند

تروخشک با هم سوختند

همه شما محکوم به فنااید.

ویلی و موسی

بگ بیگ

به همین دلیل به شما توصیه می‌کنیم

امشب به هر چه ممنوع است

دهن کجی کنید

چون اگر گردباد از راه برسد

همین کار را خواهد کرد!

مثلاً، آواز بخوانید، چون آواز خواندن ممنوع است.

مردان ماه‌آگونی [کاملاً نزدیک به پشت دیوار] آرام بگیرید! آرام بگیرید

پاول با جنی و جو پس:

با ما همصدا گردید

جملگی با ما بخوانید

آنچه را که نشاط‌انگیز است

اکنون که ممنوع است

با ما همصدا گردید

[پاول روی دیوار جست می‌زند]

بدینگونه انسان

سرانجام چنان می‌میرد

که گویی در حال نیایش است

چشمها بر آسمان و تمنا گر

و کس نیست تا رویش را بپوشاند

من می‌میرم ولی هرگز نه این چنین

تو می‌میری ولی بی‌شک این چنین

[چراغها خاموش می‌شوند. روی تابلوی عقب صحنه

نقشه‌ای است که با علامت جهت‌نمای کم‌رنگی مسیر حرکت

گردباد را به ماه‌آگونی نشان می‌دهد]

[با صدای از دوردست] وحشت نکنید

و به دل راه ندارید هراس

[در نور رنگ‌باخته‌ای مردان و دختران در خیابانی که به

منطقه ماه‌آگونی ختم می‌شود به انتظار ایستاده‌اند. تابلوی

عقب صحنه مثل گذشته نشانگر جهت‌هایی است که مسیر

حرکت گردباد را به ماه‌آگونی معین می‌کند.]

[یک بلندگو در فاصله استراحت دسته نوازندگان این کلمات

را ادا می‌کند:]

گردباد با سرعتی معادل ۱۲۰ میل در ساعت به طرف

آتسنا حرکت می‌کند.

[بلافاصله پس از این هشدار اعلام می‌دارد.] آتسنا تا دیوار

محافظ آن در هم شکسته و نابود شده است. هیچ

خبری نمی‌توان گرفت. ارتباط با آتسنا بکلی قطع شده

و کمترین تماسی ممکن نیست.

[اعلام می‌کند] سرعت گردباد فزونی گرفته و مستقیماً

به سوی ماه‌آگونی در حرکت است. خطوط ارتباطی

قطع شده و تماس ممکن نیست در نپسا کولا یازده هزار

نفر به هلاکت رسیده‌اند.

[همه وحشتزده و در سکوتی مرگبار به جهت‌نماها می‌نگرند،

در این هنگام جهت‌نمایی که مسیر گردباد را به سوی شهر

نشان می‌دهد، یک دقیقه قبل از رسیدن به شهر در نقطه‌ای از

حرکت می‌ایستد. سکوت مرگبار ادامه می‌یابد. ناگهان جهت-

نما انحناهای کوتاهی به خود می‌دهد، جهت مستقیم ماه‌آگونی

را رها می‌کند و در سوی دیگری به‌راه خود ادامه می‌دهد.]
بلندگوها گردباد جهت خود را به‌سوی ماه‌اگونی تغییر داد و
 در سمت دیگری به‌راه خود ادامه داد.

دسته‌گر، مردها و دخترها چه معجزه شادی بخشی
 شهر شادیه‌ها از مه‌لکه جان به‌در برد
 گردباد دیگر بار به ارتفاعات باز گشت
 و مرگ دو باره، سر در پس آبها نهاد
 آه، چه معجزه شادی بخشی

از این پس بر زبان مردم ماه‌اگونی عبارت «تو اجازه
 داری» جاری بود. همان تصنیفی که در شب توفانی
 فرا گرفته بودند.

۱۳

[نزدیک به یک سال پس از آن گردباد مهیب، ازدحام
 بسیار در ماه‌اگونی حکمفرماست.]

مردها [به جلوی صحنه قدم می‌گذارند و می‌خوانند] اولاً،
 خوردن و پر خوردن را
 از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را
 سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را
 چارماً، باده‌گساری را

حاضران نیک بدانند
 که قبل از هر چیز

آدمی اینجا
 آزاد و به‌هرکار مجاز است

[مردها روی صحنه می‌آیند و دسته‌دسته جلوی در ورودی
 صف می‌کشند. روی تابلوی انتهای صحنه با حروف بسیار
 درشتی این کلمه نوشته شده است «خوردن»]
 [گروهی از مردان پشت میزی که روی آن کوهی از گوشت
 گذاشته‌اند می‌نشینند. پاول در بین آنهاست. جاکوب که
 حالا به لقب «شکم‌چران» مفتخر شده در وسط میز چمباتمه
 زده و بی‌محایا می‌خورد. در کنار میز نوازنده‌ها قرار دارند.]

جاکوب شکم‌چران اکنون

دو گوساله چاق بلعیده‌ام
 و باز یکی دیگر می‌بلعم
 و این تازه نیم آن چیزی است
 که باید بلعم

بعید نیست که خود را نیز
 با اشتها بلعم

پاول و جاکوب این آرزوی تست، برادر
 پس حق سفره را تمام
 به جای آور.

برخی از مردان آقای اسمیت! اکنون که دارید چاق و چله می‌شوید،
 گوساله دیگری نوش جان کنید

جاکوب برادران. خواهش می‌کنم مرا خوب نگاه کنید

مرا نگاه کنید، که چه ماهرانه می‌بلعم
 هنگامی از خوردن دست می‌کشم
 که غذا تمام شود.

برادران، باز هم به من...

[به حالت سرگ فرو می افتد]

[به دور او نیمدایره می زنند و کلاه از سر برمی دارند]

نگاه کنید

اسمیت مرده است

بنگرید

چه مرد خوشبختی است

نگاه کنید

چه مرد سیری ناپذیری است

از چهره اش پیدا است

که چگونه خویش را انباشت

که چگونه کارش را به انجام رساند

و واهمه ای به دل راه نداد!

[مردان مجدداً کلاهها را بر سر می گذارند]

[در حال راه رفتن به جلوی صحنه] دوماً ، عشق و

هوسبازی را

مردها

مردها

۱۴

[روی تابلوی انتهای صحنه با همان حروف نوشته شده

«عشق ورزیدن» بر روی Podest اتاق ساده ای بنا شده

است. درمیانه اتاق، بگ بیگ نشسته است. سمت چپش

یک دختر و سوی راستش یک مرد پایین Podest صف

طویلی از مردان ماهاگونی قرار دارند و در منتهای صحنه

دسته نوازندگان]

[روبه مردی که سوی راستش نشسته]

بگ بیگ

مردها

بگ بیگ

مردها

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را تطهیر کن

به او امان بده

و چند کلمه ای با او صحبت کن

[نگاهها به پایین]

آدامست را پف کن بیرون

دستهایت را تطهیر کن

به او امان بده

و چند کلمه ای با او صحبت کن

[اتاق آرام آرام تاریک می شود]

زود باش، پسر..... هه، با توام

آوای ماندلای به تو هشدار می دهد

و عشق به زمان نیاز ندارد

پسر، کار را تمام کن

چون در اینجا

صحبت از ثانیه هاست

همواره ماه

بر روی «ماندلای» نمی ماند

[اتاق دوباره به آرامی روشن می شود، اکنون صندلی مرد

خالی است. بگ بیگ رو به دختر می کند]

پول به تنهایی کاری صورت نمی دهد

[بی آنکه به بالا نگاه کنند] پول به تنهایی کاری صورت

نمی دهد

[اتاق دوباره در تاریکی فرو می رود]

زودباش، پسر، هه، با توام
آوای ماندلای به تو هشدار می دهد
و عشق به زمان احتیاج ندارد
پسر، کار را تمام کن
چون در اینجا
صحبت از ثانیه هاست
همواره ماه

بر روی «ماندلای» نمی ماند

[اتاق دوباره روشن می شود. مرد دیگری به داخل قدم
می گذارد. کلاهش را به دیوار می آویزد و روی صندلی خالی
می نشیند. تاریکی به تدریج بر اتاق سایه می افکند]

همواره ماه

مردها

بر روی «ماندلای» نمی ماند

[این بار که صحنه روشن می شود. پاول و جنی روی دو
صندلی نزدیک به هم نشسته اند اولی سیگار می کشد و دومی
خود را آرایش می کند]

آن مرغ ماهیخوار را بر طاق آسمان بنگر

ابرها بر سرشان سایه انداخته اند

وقتی پرواز می کنند، ابرها را به دنبال خود می کشانند

از یک زندگی به زندگی دیگر

از ارتفاعی یکسان و با سرعتی هماهنگ

چونان دو یار هم نفسند

بدینگونه مرغان ماهیخوار آسمان زیبا را تقسیم

کرده اند

تا بتوانند پهنه آنرا به سرعت بپیمایند

جنی

پاول

جنی

پاول

جنی

هر دو

جنی

پاول

جنی

تا لختی درنگ نورزند.
و هیچ پرنده ای را یارای رسیدن به آنها نباشد
در رهگذر باد پرواز می کنند
نفس ملایم نسیم گونه هاشان را نوازش می دهد
و آنان احساس می کنند که به هنگام پرواز
در کنار یکدیگرند.

پاول

و بدینگونه باد آنها را به اوج می برد.

به جایی که دیگر هیچ چیز وجود ندارد

هیچ چیز و هیچکس جز آنها...

به این ترتیب ماهها و سالها با یکدیگر می آمیزند

و هرگز هیچکس نمی تواند آن دو را

از مأوایشان براند.

جنی

پاول

مگر زمانی که باران فرو ریزد یا گلوله ای شلیک شود

درین هنگام در غبار زرین آفتاب

پروازکنان به حضیض می گرایند

و در کنار هم فرو می افتند

در کجا؟

پاول

جایی که اینجا نیست

جنی

و دور از چه کسی

پاول

دور از همه

جنی

به من بازگو، چه مدت در کنار هم زیستن توانند

پاول

مدتی کوتاه

جنی

و کی مفارقت آغازند

پاول

به زودی

جنی

این است سرانجام عشق دلباختگان

[در کنار صحنه مردان پشت سرهم حرکت می کنند و می خوانند

و به ترتیب بیرون می روند]

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوس بازی را

سوماً، مشتش زنی، مشتش پرانی را

چارماً، باده گساری را

[مردان دوباره به صحنه باز می گردند. روی تابلوی انتهای صحنه با حروف درشت کلمه **مشت زنی** نوشته شده است. رینگ بکس آماده شده و از پشت تریبون کنار صحنه همه سازهای بادی به گوش می رسد]

[در حال ایستادن روی یک صندلی] ما، آقایان محترم، یک مسابقه مشتش زنی حرفه ای ترتیب داده ایم. پایانش هنگامی است که یکی از طرفین از پا در آید و به سرای باقی بشتابد. مسابقه ما بین دو نفر به اسمی موسی تثلیث و جو، گرگ آلاسکا انجام می شود.

چی! تو با موسی تثلیث

جوان، بهتر است که زود بزنی به چاک

چونکه... بر شیطان لعنت، این یک مسابقه مشتش زنی

نیست مسابقه مرگ است

هنوز که سرده ام

تمام اندوخته ای را که از آلاسکا آورده ام

روی خودم شرط می بندم!

از کسانی که مرا از کودکی می شناسند خواهش می کنم

روی من شرط بندی کنند

آن کس که سرش یک بار با مشت آشنا شد

می داند که

حیله اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرك و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط بندی می کند

آنکس که سرش یک بار با مشت آشنا گرفت

می داند که:

حیله اش بالاتر از قدرت است

و ذکاوتش برتر از خشونت

هر کس که زیرك و دوراندیش است

پولش را در این پیکار

روی جو، گرگ آلاسکا، شرط بندی می کند

[جو به سوی هاینریش می رود]

جو، تو همواره در چشم من آدم خوبی بوده ای

به همین خاطر پولم را روی تو شرط می بندم

زیرا از دیدن این موسی تثلیث

از شدت خشم و کینه بدنم می لرزد

[جو به طرف پاول می رود]

پاول

جو، من همیشه برای تو ارزش قایلیم
از گهواره تا گور

به همین خاطر امروز روی تو شرط می بندم
با تمام دار و ندارم

جو

پاول، هرگاه سخنان محبت آمیز تو را می شنوم
خاطرات آلاسکا در من زنده می شود

هفت زمستان، در سوز سرما

و درختانی که با هم می بریدیم

پاول

جو، دوست دیرین من

سوگند می خورم، همه چیزم را در راهت نثار کنم

هفت زمستان، در سوز سرما

و درختانی که با هم می بریدیم

هرگاه نام آلاسکا را بشنوم، جوی عزیز

ترا به خاطر خواهم آورد.

جو

ولی پول تو محفوظ است، دوست من

قسم می خورم. کارش را بسازم

[در آئینای این گفتگو «رینگ بکس» آماده می شود، موسی-

تثلیث مشغول مرتب کردن رینگ است]

مردها

به نام پدر و پسر و روح القدس!

سه بار فریاد بزنید «موسی تثلیث»

موسی، ضرب شست را به او نشان بده!

یک صدای زنانه

این کار آدم کشی است.

موسی تثلیث

متأسفم!

مردها

فقط یک دور بازی مجاز است،

داور مسابقه

یک مرد

[دستور شروع مسابقه را صادر می کند] موسی تثلیث،

وزن ۲۰۰ پوند. جو، گرگ آلاسکا، ۱۷۰ پوند

[فریاد می زند] کلک است!

[آخرین تلاشها برای شروع مسابقه]

پاول

[از پایین] هی، جو!

جو

[از روی رینگ به تماشاچیان مسابقه تعظیم می کند]

هی، پاول!

پاول

دندانهایت را قورت ندهی!

[بشت بازی شروع می شود]

مردها

[نوبت به نوبت صحبت می کنند]

بزنش، بگیرش، بکشش، خفه شو

بپا، بندازش، معطل نکن، لته شو

حمله کن، حمله نکن، کارشو بساز، ورم لبه شو

جو، بارک الله، آهان، داره می افته، تنه لسه شو

[موسی تثلیث و جو با نیروی یکسان مبارزه می کنند]

موسی! گوشت کوبیده اش کن!

له ولوردش کن!

موسی! ختمش را بگیر!

پنچرش کن!

[جوبه زمین سقوط می کند]

این مرد مرده است

داور مسابقه

[خنده شدید و طولانی تماشاچیان و سپس متفرق شدنشان]

مردها

[موقع خارج شدن از صحنه]

کشتن، کشتن است

برای کسی که مشقت را تحمل نتواند

برنده، موسی تثلیث

داور

متأسفم! «بیرون می رود.»

موسی تثلیث

[رو به پاول که در صحنه تنهاست]

هاینریش

من نتیجه را پیش بینی می کردم

اکنون او قربانی رینگ شده است

[آهسته] خدا حافظ، جو

پاول

[در جلوی صحنه به حال قدم رو]

مردها

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشیت زنی، مشیت پرانی

چارماً، باده گساری را

حاضران نیک بدانند که قبل از هر چیز

آدمی اینجا

آزاد و بهر کار مجاز است

۱۶

[مردان درباره روی صحنه می آیند. روی همان تابلو با همان

حروف کلمه می نوشیدن نوشته شده است. مردان می نشینند،

پاهایشان را روی میز می گذارند و به میخوارگی می پردازند،

در جلوی صحنه، پاول، جنی و هاینریش به بازی بیلیارد

مشغولند]

رفقا، بیایید. من شما را به مشروب دعوت می کنم

پاول

دیدید که چگونه می توان مثل جو

آسان فرو افتاد، آسان مرد

بیوه بگ بگ، یک دور مشروب برای آقایان!

زنده باد پاول. می نوشیم به سلامتی تو! با کمال میل!

هر کس که در ماهاگونی اقامتگزیند

روزانه به پنج دلار نیاز دارد

و اگر مهار خویش را رها سازد

به مبلغ بیشتری نیازمند است

اما، یک بار نشسته بودند جماعت

در سالن پوکر شهر. شهر ماهاگونی

و هر چه داشتند، سرانجام باختند

در برو بحر، مردم

پوست تنشان را همچون کالا

به معرض فروش می گذارند

و در مقابل پوست، دلار می گیرند.

بیوه بگ بگ، دور دوم مشروب برای آقایان!

زنده باد، پاول! می نوشیم به سلامتی تو. با کمال میل!

به همین دلیل، در دریا و خشکی

پوستهای تر و تازه،

مصرف زیاد دارد

و آنها، چنگال خود را در گوشتان

فرو می کنند.

و هیچکس نیست که حتی

پول شرب و نوشتان را پردازد

مردها

پاول

مردها

زیرا این پوست است که ارزان فروخته می‌شود
و ویسکی است، که گران به‌دست می‌آید
هر کس که در ماه‌گونی اقامت گیرند
روزانه به پنج دلار نیاز دارد
و اگر مهار خویش را رها سازد
به مبلغ بیشتری نیازمند است
اما یکبار نشسته بودند جماعت
در سالن پوکر شهر، شهر ماه‌گونی
و هر چه داشتند، سرانجام باختند
حالا پول مشروبات را پردازید، آقایان!
[آهسته خطاب به جنی، اینجا بیا
من دیگر پول ندارم
بهترین راه آنست که فرار کنیم
فرق نمی‌کند، به کجا!]

بگ بیگ
پاول

[با صدای بلند خطاب به حاضران، در حال نشان دادن میز
بیلیارد]

آقایان. ما سوار این زورق می‌شویم
و روی اقیانوس چرخ می‌زنیم
[باز آهسته خطاب به جنی]

تو حتماً نزد من بمان، جنی
زیرا که زمین چون هنگامی که زلزله می‌آید
می‌لرزد

و هم تو، هاینریش
تو نیز نزد من بمان

من دو باره به سوی آلاسکا باز خواهم گشت
زیرا از این دیار ناخشنودم
[با صدای بلند]

امشب با کشتی به سوی آلاسکا روان خواهم شد
[جماعت از میز بیلیارد و چوب‌های بازی چیزی شبیه کشتی
می‌سازند. پاول، هاینریش و جنی سوار آن می‌شوند و روی
میز رفتار دریانوردان را تقلید می‌کنند]

عرق‌ها را در مستراح خالی کنید
بادبانهای سرخ را برافرازید

تنها کو دود کنید، و از زندگی محظوظ شوید
ما به سوی «آلاسکا» لنگر می‌کشیم

[مردان پایین میز نشسته و به این صحنه خیره مانده‌اند]

هلو، پاول، ناخدای بزرگ!
هی، نگاه کنید.

چگونه او شراع می‌کشد

جنی، جامه‌هایت را بیرون آور، هوای اکوادور رو
به گرمی می‌رود

هاینریش، کلاهت را محکم بچسب، باد گرم
گلف استریم، می‌وزد

آه، خدای من، آیا در پشت این اقیانوس توفان نمی‌غرد؟
[همه با هم، هماهنگ و باشکوه]

بنگرید، چسان قیرگون و سیاه است

گویی در آن گوشه آسمان، ابدیت جابجا می‌شود

[مردان غریب و توفان را تقلید می‌کنند، با صوت زدن و طنین بازدم]

پاول

مردها

جنی

مردها

جنی، پاول

[کین آلود]

نمی توان روی این کشتی لم داد!
آب بالا آمده و شب آبستن توفان است
کشتی غوطه می خورد و به چپ و راست خم می شود
و شب خود را به دور دستها می کشاند
شش نفر از ماسه تن، دریازدگی پیدا کرده اند!

مردها

جنی

آسمان چه سیاه است، بنگرید، چسان سیاه است
[در حالی که وانمود می کند از ترس به دیرک کشتی
چسبیده است] بهترین راه آن است که آواز «شب
توفانی» را بخوانیم تا دل و جرأتان را از دست ندهیم.
آواز «شب توفانی» عالی است، بخصوص وقتی که
آدم دل و جرأتش را هم از دست بدهد.

هاینریش

پاول

پس به خاطر تمام خطرهای و فرازونشیبها، هم اکنون
آوازی می خوانیم.

جنی، پاول، هاینریش شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل^۱

و کشتی در ستیزی سخت با امواج
جسور و آهنین پیکار و هیبت زاست
گوش دارید

طنین زنگ را کز دور می کوبد
و نگه دوزید

به گودالی که زیر پایتان گسترده و پیداست

سریعتر برانید، دقیق و محتاط پیش روید. بادبانها را

جنی

مردها

هاینریش

پاول

موسی تثلیث

پاول

مردها

بگ بیگ

در جهت مخالف باد قرار ندهید و سعی نکنید
آزموده را بیازمائید!

اکنون گوش کنید، گوش کنید
که چگونه باد درون دکلها می پیچد
بنگرید، اکنون، بنگرید
که چگونه آسمان
چادر سیاه بر سر می کشد.

اگر توفان شدیدتر شود، ما باید خودمان را به دیرک
کشتی بیاویزیم!

نه، آنچه که به نظر سیاه می رسد دوستان، جنگلهای
آلاسکا هستند حالا پیاده شوید
اکنون می توانید آرام بگیرید.
[پیاده می شود و فریاد می زند]
آهای، اینجا آلاسکاست.

[یسوی او می خراشد] پول نوشابه ها را بسلف
[به شدت یکه می خورد] اهه، اینجا ماهاگونی است!
[مردان با جامهای خود به طرف او می آیند]

پاول، تو به ما خوراندی و نوشاندی
و فرصت دادی تا بخوریم و بنوشیم
تو به ما غذا و نوشابه پیشکش کردی
پس ما نیز به تو فرصت می دهیم تا
زندگی کنی

خوب، حالا پول مشروب را بده

Und versucht Jetzt nichts Neues

۱- در اصل: شب توفانی است و مد دریا بالا آمده است. کشتی جسورانه با امواج می ستیزد
گوش دهید، چگونه رنگها کوبنده می نوازند، نگاه کنید. آنجا گودالی نزدیک می شود.

پاول

بله، بیوه بگ بیگ، هم اکنون پی بردم
که هرگز قادر نیستم پول مشروب را بپردازم
چنین بر می آید، که پولهایم را تمام کرده باشم
ها، نمی خواهی پول مشروب را بپردازی؟

بگ بیگ

جنی

پاول، خوب همه جا را جستجو کن
شاید هنوز چند دیناری داشته باشی

پاول

هم اکنون که با شما صحبت می کردم...

موسی تثلیث

چی، آقا دیگر پول و پله ندارد؟

چی، آقا نمی خواهد پول مشروبش را بدهد؟

می دانید معنی این کار چیست؟

ویلی پانداز

[خطاب به پاول] مردك، تو دیگر کارت ساخته است.

[جملگی به جز هایریش و جنی، خود را از او کنار می کشند]

هیچیک از شما نمی تواند جورش را بکشد [هایریش

بگ بیگ

پاورچین پاورچین بیرون می رود] و تو، جنی؟

جنی

من

بگ بیگ

بله، برای چه نه؟

جنی

خنده آور است

چرا ما دخترها باید جور همه را بکشیم

مگر تو فکر چنین روزی را نکرده بودی؟

بگ بیگ

اگر حقیقتش را بخواهید، نه.

جنی

[اشاره به پاول] ببندیدش!

موسی تثلیث

[در آثناپی که جنی در طول صحنه بالا و پایین می رود و شعرش

را می خواند، پاول را زنجیر می کند]

آقایان.

جنی

و مادرم

برای من سخنانی زشت

به جای گذاشت

به گوشه ای ز تماشاخانه

و یا محله بدنام شهر

خواهم مرد

گفتن این حرفها

چه آسان است

ولی من این سخنان را

نمی پذیرم هرگز

کس از شما نتواند

هر آنچه خواست دلش

به من روا دارد

و من چونینم و آینده نیز می داند

که آدمی، حیوان نیست

و هم بدان گونه

که سجده می کند انسان

چه زشت می میرد

و نیز هیچ کسی تاش،

رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شبهه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبهه تویی

و دوستم گفت

با صراحت یکبار:

«که برترین همه چیزهاست

گوهر عشق»

«بروز نامده مندیش»

ولی من و تو می دانیم

که هرچه روی به پیری رویم

ز عشق دورتریم

چرا که وقت کم است

و زیستن به راه دارد چشم

و بهره برگرفت باید

ز لحظه های مدام.

که آدمی، حیوان نیست!

و هم بدان گونه

که سجده می کند انسان

چه زود می میرد

و نیز هیچ کس تاش،

رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

بدون شبهه منم

موسی تثلیث

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبهه تویی

آهای، مردم، اینجا مردی است

که مخارج عیش و نوشش را نمی تواند تأدیه کند

وقاحت، بی عقلی و بیعاری

و از همه بدتر: بی پولی

[پاول به خارج صحنه کشیده می شود]

البته که سرش بالای دار است

معذالک، آقایان، پریشانی به دل راه ندهید

به گردن شما نمی گذارند!

[همگی سر جای شان قرار می گیرند و نوشیدن و بازی کردن

ادامه می یابد]

هر کس که سر در لاک خود کند

روزانه به بیش از پنج دلار نیاز دارد

و اگر به دام تأهل نیفتاده باشد

شاید به مبلغ بیشتری هم نیازمند نگردد

اما امروز جملگی

در سائن ارزان خدای محبوبشان

غنوده اند

و خر کریمشان را نعل می کنند

[آنها با پاهایشان ضرب می گیرند]

ولی باز هم دستهایشان خالی است

[ساکت می شوند، زنان خود را دوباره روی میز می نهند.

از سمت جلو مردان در حال آواز خواندن در کنار صحنه

مردها

به عقب ستایل می‌شوند]

اولاً، خوردن و بلعیدن را

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را

چارماً، باده‌گساری را

حاضران نیک بدانند

که قبل از هر چیز

آدمی اینجا

آزاد و بهرکار مجاز است.

۱۷

[پاول اکرمین در سیاه چال، شب فرا رسیده است]

هنگامی که هوا روشن می‌شود

روز نفرین شده دیگری آغاز می‌گردد

اما اکنون هوا هنوز تاریک است

اکنون شب

نباید پایان گیرد

و روز

نباید هستی یابد

من از این بیمناکم

که آنها اکنون فرا رسند

اگر چنین شود

ناگزیر باید به‌رو بر زمین بیفتم

تا آنها مجبور شوند مرا

کشان کشان با خود ببرند.

اکنون شب

نباید پایان گیرد

و روز

نباید هستی یابد

چپقت را چاق کن

ای جوان پیر

آنچه بوده

برای تو کافی است

و هر آنچه زین پس پیش آید

خوش آید.

چپقت را چاق کن

آسمان هنوز مدتی تاریک خواهد ماند

[هوا روشن می‌شود]

هوا نباید روشن شود

زیرا آنگاه روز نفرین شده دیگری

آغاز می‌گردد

۱۸

محاکم «ماه‌گونی» بدتر از سایر محاکم نبودند

[تالار دادگاه، یک سیز و سه صندلی، به گونه یک آمفی تئاتر کوچک آهنی و یا تالار سخنرانی دانشکده پزشکی. جماعت در این تالار نشسته‌اند. روزنامه می‌خوانند، آدامس می‌جووند، سیگار می‌کشند. روی صندلی رئیس دادگاه، بیوه بگ‌بیگ، در جایگاه وکیل مدافع ویلی پانداز و در نیمکت متهمین مردی به نام تویی هیگین.]

[به عنوان دادستان. نزدیک در ورودی ایستاده است]

موسی تثلیث

آیا همه حاضران بلیت دارند

هنوز سه جای خالی باقی مانده است. هر بلیت ۵ دلار

دو ادعای استثنایی

هر بلیت پنج دلار قیمت دارد

فقط پنج دلار، آقایان

برای آنکه بتوانید سخنان قاضی را بشنوید.

[کسی به حرف او توجه نمی‌کند و او به جایگاه دادستان باز

می‌گردد]

نخست اتهام تویی هیگین

[مردی که در جایگاه متهمان قرار دارد برخاسته و می‌ایستد]

شما متهم به قتل عمدید. یعنی هنگامی که قصد آرمایش

هفت تیرکهنه خود را داشته‌اید مرتکب قتل نفس شده‌اید.

تاکنون هرگز عملی با این خشونت صورت نگرفته

است

وجدان بشریت از این عمل فجیع جریحه‌دار گشته و از

برتولت برشت ۸۱

اعماق قلب اهانت دیده قانون، فریاد انتقام بلند است
از اینرو، من، به عنوان دادستان پیشنهاد می‌کنم.
به خاطر رفتار خشونت‌بار این متهم که نماینده حد
اعلای فرومایگی و دنائت یک انسان است دادگاه
رسمیت یابد.

[با مکت و تردید]

و او را...

در صورت امکان...

آزاد کند!

[در آثایی که دادستان، ادعای خود را قرائت می‌کرد، بین
متهم و رئیس دادگاه، خانم بگ‌بیگ اشاراتی وسیله حرکات
انگشت رد و بدل می‌شد. متهم با بلند کردن انگشتان خود به
بگ‌بیگ نشان می‌داد که چه مقدار حاضر به پرداخت شده
است و خانم بگ‌بیگ با همان حرکات همواره رقم بیشتری
را نشان می‌داد. تردید و مکت آخرین لحظه دادستان به این
دلیل بود که هنوز آن دو به توافق نرسیده بودند. زمانی که
توافق برقرار شد دادستان تقاضا نمود که، متهم آزاد شود.]

[خطاب به وکیل مدافع] چه پیشنهادی به عنوان دفاع

مطرح می‌کنید؟

چه کسی شاکی است؟

[سکوت]

[در جایگاه تماشاگران]

مرده‌ها سخن نمی‌گویند

حال که شاکی وجود ندارد

ناگزیر باید او را آزاد کنیم

بگ‌بیگ

ویلی پانداز

مردها

بگ‌بیگ

موسی تثلیث

[وکیل مدافع به جایگاه تماشاگران می‌رود]

[کیفرخواست دیگری مطرح می‌کنند] دوم، اتهام پاول.

اکرمین

متهم به دزدی و امتناع از پرداخت صورت حسابش

[پاول زنجیر به پا دارد و به وسیله هاینریش هدایت

می‌شود]

[قبل از آنکه در جایگاه متهمین بنشینند] خواهش می‌کنم،

هاینی^۱، صد دلار به من بده تا محاکمه من جریان

انسانی خودش را طی کند.

پاول، تو البته از جهت انسانی با من قرابت داری

ولی پول مسأله دیگری است.

هاینی، به یادآور که با هم در آلاسکا

اوقات خوبی داشتیم

به یادآور چسان با هم درختان را

در سوز و سرما

سالهای سال می‌انداختیم

پس به من پولی عنایت کن

پاول، به یادآرم که با هم در آلاسکا

اوقات خوبی داشتیم

به یادآرم چسان با هم درختان را

در سوز و سرما

سالهای سال می‌انداختیم

۱- Heini مخفف هاینریش

موسی تثلیث

و چگونه سخت و جانکاه بود

پول انداختن

از اینرو، پاول

من به تو پولی نخواهم داد.

متهم، شما غرامت ویسکی

و چوب بیلارد را

تأدیه نکرده‌اید

تا کنون هرگز عملی با این خشونت صورت نگرفته است

وجدان بشریت از این عمل فجیع جریحه دار گشته

و از اعماق قلب اهانت دیده قانون

فریاد انتقام بلند است

از اینرو من: به عنوان دادستان پیشنهاد می‌کنم

دادگاه رسمیت یابد

[در اثباتی که دادستان ادعای خود را قرائت می‌کرد،

پاول به حرکات انگشت او توجهی نداشت. بگ بیگ،

ویلی پاندا از موسی تثلیث نگاههای معنی‌داری با هم رد و

بدل می‌کنند]

بدین ترتیب من جلسه عمومی دادگاه را

علیه تو پاول اکرمین افتتاح می‌کنم

تو هنوز پایت به ماه‌گونی نرسیده

دختری به نام جنی اسمیت را فریفتی

و او را وادار کردی دو ازای پول

خودش را به تو تسلیم کند.

چه کسی شاکی است؟

بگ بیگ

ویلی پاندا از

به آلاسکامی اندیشم
به یاد آرم چسان با هم درختان را
در سوز و سرما
سالهای سال می انداختیم
هاینریش ، آنچه را که در این جا ، برای من انجام
می دهی ، مرا به یاد آلاسکا می اندازد
به یاد آور چسان با هم درختان را
در سوز و سرما
سالهای سال می انداختیم
[با چکش روی میز می کوبد] اما در یک نمایش
مشت زنی حرفه ای
این «چوب بر ساده آلاسکایی»
فقط به خاطر به دست آوردن پول بیشتر
دوستش را به وادی هلاک کشاند.
[از جا می پرد] اما چه کسی ، حضرت رئیس دادگاه
چه کسی آن دوست را با ضربه های مرگبار از پای در-
آورد؟
چه کسی ، جو ، گرگ آلاسکا را با ضربه مرگ از پای
در آورد؟
[پس از کمی مکث] این مطلب برای دادگاه روشن نیست
از تمام کسانی که گرداگرد اینجا نشسته اند
هیچکس پیدا نمی شود
که زندگیش را در راه مبارزه فدا کند
مگر ، پاول اکرم ، که در میان شما نشسته است.

پاول

موسی تثلیث

هاینریش

بک بیگ

موسی تثلیث

هاینریش

جانی [جلو می آید] من هستم
[بیج ویج در میان تماشاچیان]
بک بیگ در هنگامه توفان
و در گرما گرم تشویش و اضطراب عمومی
آوازه های شاد خواندی.
ویلی پانداژ چه کسی شاکی است؟
مردها هیچکس شاکی نیست
و هرگز شکایتی در کار نیست
پس چون کسی از تو شکایتی ندارد
هنوز راه نجات باقی است ، پاول اکرم
[کلام آنها را قطع می کند] اما در همین شب
این مرد ، رفتاری چون گردباد
از خود نشان داد
و تمام شهر را گمراه کرد
و آرامش و امنیت را بر هم زد!
مردها زنده باد ، پاول کبیر
هاینریش [از جایگاهش برمی خیزد] این چوب بر ساده آلاسکایی
قوانین نیک بختی بشر را کشف کرد
پس از این همه سال که شما
ای مردان ماهاگونی
در ماهاگونی زیسته اید.
مردها از اینرو پاول اکرم باید آزاد شود.
این چوب بر آلاسکایی باید تبرئه شود.
هاینریش پاول ، هرکاری که بخواهی برایت می کنم ، زیرا که

مردها

[درهم و برهم] از اینرو پاول اکرمین باید اعدام شود

از اینرو پاول اکرمین باید آزاد شود

این چوب بر آلاسکایی باید...

[مردان دست می‌زنند و سوت می‌کشند]

موسی تثلیث

اکنون جریان دادگاه به لحظه حساس خود نزدیک

می‌شود

تو سه بطر ویسکی را خالی کردی

و خود را با چوب بیلبارد مشغول نمودی

ولی از چهره و پاول اکرمین

پولش را نپرداختی، مگر بهایش چقدر بود؟

من پول نداشتم

پاول

مردها

[درهم و برهم] او پول ندارد

او قرضش را نمی‌دهد

نفرین بر پاول اکرمین

لعنت بر او

بگ بیگ

چه کسانی شاکنند؟

[بگ بیگ، ویلی پاندا و موسی تثلیث از جا برمی‌خیزند]

مردها

نگاه کنید، اینها شاکنند

اینها هستند که شکایت دارند.

ویلی پاندا

صدور حکم، ریاست محترم دادگاه!

بگ بیگ

با توجه به موارد مخففه و ارفاق دادگاه به خاطر وضع

نابسامان اقتصادی متهم.

تو، پاول اکرمین محکوم می‌شوی

موسی تثلیث

به خاطر دخالت غیر مستقیم در قتل دوست

بگ بیگ

به دو روز حبس

موسی تثلیث

از آن جهت که امنیت و آرامش را بر هم زدی

بگ بیگ

به دو سال محرومیت از حقوق اجتماعی

موسی تثلیث

به خاطر گمراه کردن دختری به نام جنی

بگ بیگ

به چهار سال حبس تعلیقی

موسی تثلیث

به خاطر خواندن تصنیفهای غیر مجاز در شب توفانی

بگ بیگ

به ده سال زندان مجرد

اما چون تو، پاول اکرمین

پول سه بطر ویسکی و غرامت چوب بیلبارد مرا

تأدیه نکرده‌ای

به مرگ محکوم می‌شوی.

بگ بیگ، ویلی، موسی به خاطر تهیدستی

که بزرگترین جنایت دنیا است.

[همه تماشاگران]

اعدام و مرگ پاول اکرمین. غالب مردم مایل نیستند اعدام پاول اکرمین را ببینند و تأیید کنند، اما به عقیده ما در زمانی که پول نقشی این چنین بزرگ ایفا می‌کند همین مردم، حاضر نیستند برای رهایی او از مرگ پوی خرج کنند.

[در انتهای صحنه، تصویری بر روی پرده، نمایشگر تأسیسات ماهاگونی در یک نور مرگبار است. در اطراف، گروههایی از مردم ایستاده‌اند. عده زیادی از جماعت، هنگامی که پاول بوسیله موسی تثلیث، جنی و هاینریش آورده شد، کلاهها را از سر برداشتند. طرف راست مردی مشغول آماده کردن صندلی

موسی تثلیث

الکتریکی اعدام است.

[به پاول] سلام کن

نمی بینی به تو احترام می گذارند

[پاول سلام می کند]

اعمال و رفتار تو در این دنیا به پایان خود نزدیک می شود

زیرا آقایانی که ورود ترا به جهان لاهوتی انتظار می کشند

دیگر میل ندارند درباره اعمال ناسوتی تو چیزی بدانند

پاول

جنی محبوب

می روم من اکنون و می اندیشم

روزهایی که تو با من بودی

چه نشاط آور بود

و سرانجامش نیز

چه غرور انگیز است.

جنی

پاول محبوب

با تو من هم

گذراندم لحظاتی شیرین

و نمی دانم زین پس

چسان بی تو به سر خواهم برد

پاول

بپذیر از من

که چو من، مرد

فراوان است.

جنی

نه، چنین نیست، و می دانم من

نشود تکرار، لحظه ها، خاطره ها

تو نمی پوشی، حتی، چون بیوه زنان

پاول

جنی

جامه ای خوب و سپید

می پوشم

زانکه من بیوه زنی مهجورم

نزدایم من از خاطره ام

تصویر تو را

گرچه یک بار دیگر نیز

باز کردم به همان خانه بدکاره

نزد آن روسپیان

پاول

بر لبم بوسه بده

جنی

بر لبم بوسه گذار

پاول

خاطر آور تو مرا

جنی

بی تردید

پاول

مکن از من به بدی یاد

جنی

نکنم

پاول

بر لبم بوسه بده

جنی

بر لبم بوسه گذار

پاول

و اکنون:

می سپارم به تو من

آخرین دوستم هاینریش را

زانکه تنها مردی است، از آلاسکا

که ز ما باقی مانده است

بدرود، پاول

هاینریش

بدرود، هاینریش!

پاول

[به محل اعدام می روند]

چند تن از مردان [در حالی که از کنار آنها می‌گذرند به یکدیگر] اولاً،
خوردن و بلعیدن را،

از یاد مبر

دوماً، عشق و هوسبازی را

سوماً، مشت‌زنی، مشت‌پرانی را

چارماً، باده‌گساری را

[پاول می‌ایستد و آنها را به دقت می‌نگرد]

می‌خواهی چیزی بگویی؟

بلی، حقیقتاً می‌خواهید مرا اعدام کنید؟

بلی، خیلی عادی است.

آیا برستی، خدایی وجود دارد

چی وجود دارد؟

خدا!

آها، مقصودت اینست که برای ما خدایی وجود دارد؟

بله، بله، ما جوابش را داریم: برای او «بازی خدای

ماها‌گونی» را نمایش دهید!

ولی تو روی صندلی اعدام بنشین و تماشا کن

[چهار مرد و جنی اسمیت جلوی پاول می‌ایستند و «بازی خدای

ماها‌گونی» را نمایش می‌دهند]

در نیمروزی خا‌کستری

خدای ماها‌گونی

از میان شط و یسکی بگذشت

و به‌این شهر رسید... و ما

در ماها‌گونی او را دیدیم

موسی تثلیث

پاول

بگ‌بیگ

پاول

بگ‌بیگ

پاول

بگ‌بیگ

هر چهار مرد

موسی تثلیث

[که نقش خدا را ایفا می‌کند، خود را از دیگران کنار
می‌کشد. به جلو قدم می‌گذارد و صورتش را با کلاه
می‌پوشاند]

جذب کردید چو یکت اسفنج

سال تا سال

گندم شاد و فرحبخش مرا

یا نهادم چو بدینجا هر گه

چه کسی چشم به‌راهم بود؟

و کنون

که بدین شهر نهادم پای

هیچکس منتظرم نیست

خویشتن را نظر افکندند

مردان ماها‌گونی و گفتند

چنین است

در نیمروزی خا‌کستری

خدای ماها‌گونی

از میان شط و یسکی بگذشت

و به‌این شهر رسید... و ما

در ماها‌گونی او را دیدیم

از چهره

شب آدینه چنین خنده ز نید

به‌سیحای من و مریم من

از فرا سوی جهان

مریم با کره را من دیدم

هر چهار مرد

موسی تثلیث

جنی

غوطه می خورد به دریای نمک
همچو یک ماهی خشک
لال و بهت آلوده
آی آقایان:
مریم با کره دیگر هرگز

بیش از این خشک نخواهد شد.
خویشتن را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین است.

[رفتارشان چنان است . که گویی هرگز چیزی نشنیده اند]

در نیمروزی خا کستری
خدای ماهاگونی
از میان شط ویسکی بگذشت
و به این شهر رسید..... و ما
در ماهاگونی او را دیدیم

می شناسید شما حامی خویش؟
می کنید آباء تیراندازی
به رسول من و پیغامبرم؟
باید آیا من ، با یک یکتان
در فرا سوی جهان
عمر خود را کنم اینگونه تباه؟
و نظر دوزم بر موی شما
که زمستی شده چون برف سپید؟

موسی تثلیث

جنی

هرچهار مرد

موسی تثلیث

جنی

هرچهار مرد

خویشتن را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین است
در نیمروزی خا کستری
خدای ماهاگونی
از میان شط ویسکی بگذشت
و به این شهر رسید... و ما
در ماهاگونی او را دیدیم
بروید. بروید اکنون در دوزخ من
کیسه هاتان را از تنباکو
آکنده کنید

و بیاید یکایک با من
ای جوانان!
به سوی دوزخ من
تا شما را

دوزخ زشت فرا گیرد.
خویشتن را نظر افکندند
مردان ماهاگونی و گفتند
چنین نیست

در نیمروزی خا کستری
تو ای خدای ماهاگونی
از میان شط ویسکی بگذشتی
و به این شهر رسیدی
تو که قبل از همه جا

برگزیدی ماهاگونی را

حال هشدار

که بر پای کسی پا ننهی

زانکه می آشوبد

وز هم می پاشد

بن و بنیاد خدایی تو را

ور تو ما را بیری با خود

به سوی دوزخ ترس انگیزت

با کی نیست

زانکه ما همواره

در سیه دوزخ خود زیسته ایم

[در بلندگو فریاد سی کشد] این بار

خدا را نظر افکندند

مردان ماهاگونی و گفتند

چنین نیست

اکنون می فهمم: زمانی که بدین شهر پای نهادم تا بسا

پول، شادی به دست آورم؛ حکم نیستی ام را امضا

کردم. حال اینجا نشسته ام، با دستی تهی و بی هیچ

توشه ای. من همان کس بودم که می گفتم:

هر کس باید با چاقوی خودش سهم گوشتش را ببرد.

اما گوشت گندیده بود! آن شادی را که با پول خریدم

شادی، و آن آزادی را که با پول به دست آوردم آزادی

نبود.

من بسیار خوردم، ولی سیر نگشتم. بسیار نوشیدم،

جنی

پاول اکرم

موسی تثلیث

۲۰

ولی تشنه تر شدم. یک لیوان آب به من بدهید

[کلاهک فلزی اعدام را بر سر او می گذارد] خلاص!

در بحبویه پریشانی و بی نظمی روز افزون اوضاع، گرانی و تورم،
نفاق و دشمنی همه با هم. در آخرین هفته از عمر «شهر طلایی»
که هنوز به آرزوی اعتلای خود نرسیده بود، اجتماعی تشکیل
گردید.

[روی پرده انتهای صحنه، ماهاگونی در حال سوختن
مشاهده می شود و دسته های تظاهر کننده که درهم و برهم
و آشفته در مقابل یکدیگر ایستاده اند فاصله به فاصله به
چشم می خورند]

(بگگ بیگگ، ویلی پاندا، موسی تثلیث و طرفداران آنها)

[مفاد تابلوی دسته اول بدینگونه است]

برای ادامه گرانی و قحطی

برای مبارزه همه علیه هم

برای ادامه اوضاع نابسامان شهرهای ما

و به خاطر ابقای دوران طلایی گذشته

یعنی این شهر قشنگ ماهاگونی

همه چیز دارد

تا زمانی که پول داشته باشید

همه چیز خریدنی است

و چیزی یافت نمی گردد

که با پول نتوان خرید.

[مفاد تابلوی دومین دسته اینها هستند]

اولین دسته

دومین دسته

ابقای مالکیت

سلب حقوق مشروع دیگران

تقسیم عادلانه موهبات آسمانی

تقسیم ناعادلانه ثروت‌های زمینی

برای عشق

برای خرید و فروش عشق

برای ادامه بی‌نظمی طبیعی در همه چیز

و به‌خاطر ابقای دوران طلایی گذشته

ما را به گردباد نیازی نیست

و به توفان نیز

زیرا، وحشتی که او قادر است برانگیزد

ما خود نیز قادریم برانگیزیم

[سفاد تابلوی سوبین دسته اینهاست]

سومین دسته

برای آزادی توانگران

برای ادامه اجحاف به مردم بی‌پناه

برای تجلیل از آدمکشان

برای بزرگداشت فساد و کثافت

برای جلوگیری از مرگ پستی و فرومایگی

و به‌خاطر ابقای دوران طلایی گذشته

و هم بدان گونه

که سجده می‌کند انسان

چه زشت می‌میرد

و نیز هیچ‌کسی تاش،

رو بپوشاند

هر آنکه یکسره بر پا

اولین دسته

بدون شبهه منم

هر آنکه یکسره در پا

بدون شبهه توئی

[با شعارهای خود دوباره برسی‌گردند]

اما، این ماه‌اگونی

با تمام مظاهر خود

هیچ چیز ندارد

اگر که پول نداشته باشید

توانگر باش، تا همه چیز داشته باشی

از اینرو پول

تنها تکیه گاهی است

که بدان می‌توان دل‌خوش داشت

[دختران در حالی که روی بالش‌های کتان، ساعت،

هفت‌تیر و دسته چک پاول اکرمین و روی یک چوب پیلیارد

پیراهنش را حمل می‌کنند]

آه، ای ماه شب‌آلایا

باید اکنون به لب آریم وداع

ز آنکه از کف دادیم

مادر پیر و نکو سیرتمان

و به ناچار پناه، به دلار آریم

و تو دانی که چرا.

[با نعلش پاول اکرمین، در حالی که تابلویی به او آویزان

کرده‌اند، نوشته بر آن این جمله «برای قضات دادگستری»]

می‌توانید بر جراحتش نمک باشید

می‌توانید چنگکی فرا آورید

چهارمین دسته

پنجمین دسته

و زبانش را از کامش بیرون کشید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید

ششمین دسته

[با تابلویی کوچک «برای نابخردان»]

می‌توانید او را نزد خود خوانید
می‌توانید به او پرخاش کنید
می‌توانید او را به حال خود گذارید
می‌توانید وی را برای خود نگهدارید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به او تحکم کنید و فرمان رانید
می‌توانید در کف او پول گذارید
می‌توانید برای او گودالی حفر کنید
می‌توانید او را در آن گودال فرو کنید
می‌توانید مشت مشت بر روی او خاک بریزید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید.

هفتمین دسته

[با یک تابلویی بسیار بزرگ «برای ابقای دوران طلایی گذشته»]

می‌توانید از دورانهای عظمت خویش سخن گوید
می‌توانید دورانهای عظمت خویش را فراموش کنید
ولی دیگر هرگز نمی‌توانید
به یک مرده یاری دهید
«تمام دسته‌ها با حرکات مداوم از چپ به راست و از
راست به چپ»

به‌ما، به خودتان و به هیچکس
نمی‌توانید یاری دهید.

پایان

خلاصه‌ای از مؤخره «ماهاگویی»

ملاحظات در باب اپرای ماهاگونی

اپرایی که ما بدان پرداخته‌ایم، اپرایی است در حد علایق توده مردم. این پدیده، مدت‌ها قبل از آنکه تبدیل به کالا شود وسیله‌ای برای شادی و تمتع گروه‌های مردم بوده است. در حال حاضر نیز اپرا، باید در حالی که قالبی برای محتوای خود جستجو می‌کند، خود نیز قالبساز باشد. از سلیقه عمومی شکل گیرد و خود مطبوعترین و معقولترین شکل را باز یابد. به این ترتیب چنین اپرایی خود را به هر موضوعی که «سلیقه عمومی را شامل می‌شود» نزدیک می‌کند. او تجربه می‌آسوزد و هم خود به عنوان تجربه به کار گرفته می‌شود.

ماهاگونی برای هنرآفرینان پوچ‌مغز اپرا هشدار می‌دهد که بیشتر از عناصر منطقی و اصولی استفاده کنند و تا این حد به عنصر «تجسم» متکی نباشند. متفکران اپرا تمام کمبودها و نارساییها را به وسیله موسیقی می‌خواهند جبران کنند. برای نمونه می‌گوییم که سرگ، حقیقتی است انکارناپذیر و مردی که در صحنه می‌میرد یک واقعیت است. در این حال اگر همین مرده ناگهان شروع به خواندن آواز کند تمام قوانین مسلم طبیعت را نقض کرده است. این صحنه ایست که بارها در جریان نمایش اپراها اتفاق می‌افتد (در حالی که اگر صدای آواز از بلندگو پخش شود همه چیز طبیعی و واقعی به نظر می‌آید).

هرچه عینیت و واقعیت به وسیله موسیقی نامفه‌وتر شود به همان نسبت درجه تخدیر و تمتع افزایش می‌یابد. زیرا ابهامی که در هر عنصر ذهنی وجود دارد در عین آنکه انعکاسی است از واقعیت و عینیت، لکن می‌تواند تنها انعکاسی ناقص و باژگونه باشد و بدیهی است که در این صورت از خاصیت حقیقی خود بدر می‌رود و از واقعیات قابل لمس بینهایت فاصله می‌گیرد، با تصویری که از اپرا در ذهن داریم، برای ماهاگونی که به عنوان یک اپرا به آن می‌نگریم باید همه چیز وسیعتر در نظر گرفته شود. یعنی باید هر عنصر غیر حقیقی، ناسعقول و افسانه‌ای را که قرن‌ها به عنوان ارزشهای شناخته شده تثبیت گردیده، از جایشان

تکان دهیم. این ارزشهای عتیقه و این الگوهای تثبیت شده هنری اجازه نمی‌دهد که صراحت و آسوزندگی و هر آنچه را که به ارتقاء تفکر تماشاگر مربوط می‌شود به کار ببریم و همه چیز را جدا از چهره‌های بزرگ کرده و آراسته و صورت ظاهر به معرض نمایش درآوریم.

توصیف شرایط اجتماعی در نمایش می‌تواند در عین حال که جریانی واقعی دارد اثرات ذهنی نام و درستی بر تماشاگر بگذارد. یعنی توصیف شرایط و واقعیات باید به صورت اخلاقیاتی ذهنی درآیند که خودشان خویش را بیان کنند. در این صورت تأثیر و نفوذی که عینیات حادثه و حکایت در ذهن باقی می‌گذارد یک تأثیر تخریبی و دگرگون کننده است. در این مورد به آکت سیزدهم نمایشنامه ماهاگونی که جاکوب شکمچران تا سرحد مرگ پرخوری می‌کند رجوع کنید. جاکوب بدان سبب پر می‌خورد و می‌بلعد که حکومت گرسنگی را ثابت کند، در عین حال که گرسنگی حاکم است ما حتی اشاره‌ای نیز بدان نکرده‌ایم، زیرا جاکوب که از شدت پرخوری و شکمبارگی می‌سپرد بیان کننده این معنی است که ممکن است کسی هم در جوار او وجود داشته باشد که از گرسنگی می‌سپرد. وانگهی لذتی که پرخور داستان از بدیدن کسب می‌کند لذتی است تخریبی، یعنی نمایانگر این حقیقت که گرسنگی یک عارضه اجتماعی است. آیا در این صورت می‌توان اثر تخریبی این واقعیت را انکار کرد؟

با مفهومی که ماهاگونی در ارتباط متقابل با مردم از خود می‌سازد. اگر چه ممکن است مطابق میل همه نباشد، لکن به نظر ما از آنجا که باب طبع مردم و گویای زبان آنان است هیچ چیز جز یک اپرا نیست.

اپرا باید در این زبان به صورت تئاتری مدرن با ارزشهای تکنیکی جدید درآید. تئاتر مدرن نیز همان تئاتر حماسی است و اختلافاتش با تئاتر دراماتیک بدین گونه است:

شکل تئاتر حماسی

- حکایت گویان تماشاگر را به «توجه کننده» تبدیل می‌کنند و نیروی فعاله او را بر می‌انگیزند
- او را وادار می‌کند که تصمیم بگیرد
- به او دید جهانی می‌دهد
- تماشاگر را با حادثه روبرو می‌کند
- سوداگرانه تماشاگر را در پیچاپیچ حوادث درگیری کند و نیروی فعاله‌اش را باز می‌ستاند
- او را در موجی از احساسات غوطه‌ور می‌سازد
- به او تجربه می‌آسوزد
- تماشاگر را در حادثه غرق می‌کند

شکل تئاتر دراماتیک

- هدایت می‌کند
- احساسات را تا مرز شناخت و آگاهی پیش می‌راند
- تماشاگر در مقابل واقعیت قرار می‌گیرد و به اندیشیدن وادار می‌شود
- انسان اساس جستجو است
- انسان تغییر می‌پذیرد و تغییر می‌یابد
- کنجکاوی تماشاگر رو به سوی تحول دارد
- هر صحنه برای خود مستقل است
- حوادث در خط شکسته پیش می‌رود
- طبیعت جهش می‌کند
- از آنچه انسان مدعی آنست سخن می‌گوید
- انگیزه‌های انسان مورد گفتگو است
- وجود اجتماعی تفکر را قطعیت می‌دهد
- غرایز انسان مورد گفتگو است
- تفکر، وجود را قطعیت می‌دهد
- نفوذ می‌کند
- احساسات را به همان صورت اولیه نگه می‌دارد
- تماشاگر با تلقین و تجربه سروکار دارد
- انسان به عنوان اصل شناخته شده تصور می‌شود
- انسان تغییر ناپذیر است
- کنجکاوی تماشاگر متوجه سرانجام است
- هر صحنه در ارتباط ناگسستنی با دیگر صحنه‌هاست
- حوادث مستقیم و سطوح پیش می‌رود
- طبیعت در جهت تکامل درنگ می‌کند
- از آنچه انسان باید می‌کرد سخن می‌گوید

استفاده از روشهای تئاتر حماسی در اپرا عمدتاً موجب یک جدایی اساسی عناصر می‌شود. ترکیب و تلفیق اولیه بین کلام، موزیک و نمایش (بدون آنکه دیگر مسأله ارجحیت عناصر پیش بیاید که کدامیک باعث پیشرفت دیگری می‌شود! موسیقی صحنه را به جلو می‌کشد یا صحنه موسیقی را و غیره) می‌تواند به سادگی به وسیله همین تفکیک اساسی عناصر کنار گذاشته شود. موسیقی، کلام و تصویر باید هرچه بیشتر متکی به خود باشند

الف: موسیقی

برای موسیقی نیز باید تغییراتی مطابق تئاتر قایل شد.

۱- تعیین می‌کند، مشروط می‌کند، bestimmen = بیشتر به معنای خلعت دادن و تعیین کردن است تا مشروط کردن = م.

امیر کبیر منتشر کرده است:

حماسی

دراماتیک

- موسیقی وسیله توصیف و توجیه متن می‌شود
- موسیقی متن را به جلو می‌کشانند
- در حین استقلال خود به متن شکل می‌دهد.
- موسیقی پذیرایی می‌کند و متن را به اوج می‌رساند
- موسیقی متن را ثابت می‌کند
- جنبه‌های روانی متن را ترسیم می‌کند.

ب : کلام

متن باید طنزآلود باشد. از طنز نیز باید موضوعی مستقل و آموزنده استخراج شود. وظیفه طنز طرح و توصیف اخلاقیات است. متن نباید احساسی یا اخلاقی باشد بلکه باید اخلاقیات و احساسات را نشان دهد.

ج : تصویر

تصویری که در حین اجرای نمایش بر پرده ظاهر می‌شود خود پدیده تازه‌ای است نشان دادن عناصر تصویری به تئاتر و اپرا بیان تازه‌ای می‌بخشد. به آن هدف و مقصود می‌دهد و تماشاگر را متوجه واقعیات می‌سازد.

برتولت برشت

گفتگوی فراریان

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

گفتگوی درازی است در قالب نمایشنامه، یا به عبارت بهتر نمایش خواندنی، از برابری آهجو و سیگار تا نژاد برتر و حکومت جهانی که این موارد به اضافه طنز نیشدار برشت کتابی جالب و پرمفهوم را به وجود آورده است. در گفتگوی فراریان آقای تسیفل چاق و گنده، دوستی پیدا می‌کند به اسم آقای «کاله» که لاغراست و کوتاه این دو در رستوران راه آهن آشنا می‌شوند و با توجه به اینکه هر دو فراریانی از حکومت فاشیستی آلمان هستند روزهای متوالی متناوباً یکدیگر را می‌بینند و از این در و آن در صحبت می‌کنند. مسأله گفتگوی فراریان به همین گفتگو ختم نمی‌شود، چون در این گفتگوی کسالت‌آور، تنها طنز پرکشش برشت است که خواننده را بی‌دلزدگی به دنبال خود می‌کشد و او را از دروازه‌های پر وحشت اظهار عقیده حکومت فاشیستی می‌گذرانند. بیشتر قسمتهای گفتگوی فراریان در میان سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ در فنلاند، نوشته شده است.

متأسفانه با همه سعی در غلط‌گیری، غلط‌های چاپی در کتاب راه یافته است و در اینجا غلط‌هایی که معنی جمله را منحرف می‌کند آورده شده است. لطفاً آنها را تصحیح فرمایید.

شماره صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۲۲	۶۰۰۰	۶
۱۳	۲	انگار	انکار
۸۵	۲۴	گاوس	گاون
۸۵	۲۵	گاوس	گاون
۱۰۶	۲۳	پوش	پولش
۱۵۷	۱۵	لایل	دلایل
۲۸۵	اول	اقتصادی است	اقتصادی هستند
۲۹۷	۱۲	عرضه کند	عرضه کنند
۲۹۹	۱۰	خطرناك بزند	خطرناك دست بزند
۳۰۲	۲۰	به اصطلاح	اصطلاح
۳۰۹	اول	نیست	حاضر نیست
۳۱۱	۱۱	قرار دارد است	قرار دارد
۳۲۲	۲	هر قسمت	هر قیمت
۳۳۳	ما قبل آخر	منزجر کننده‌ای که	منزجر کننده‌ای را که
۳۳۵	اول	مصاحب	مصاحبت
۳۴۴	۲۶	کار کنم	کار کنیم
۳۶۱	۱۷	رسید می‌کرد	رسیدگی می‌کرد
۳۷۵	۷	با کس	بو کس
۳۸۰	۲۶	جز این که	خیر این که
۳۸۸	۱۱	که گفتگو	که در گفتگو
۳۸۸	۲۴	قرار داد نیندد	قرار داد ببندد
۴۰۲	۱۰	قوة ذهنی	قوة ذهنی
۳۷۵	۹	بین	بینی

www.KetabFarsi.com



موسسات امید